

کالبد شکافی یک پرخاش

عباس فرد

پنجم آذرماه هشتاد و شش

به جای مقدمه:

از ۴ سال پیش نوشته‌های متعددی منتشر شده‌اند که تحت عنوان «لغو کار مزدی» هویت داشته و مفاهیم و راهکارهایی را تبلیغ کرده‌اند که در قالب دفاع از جنبش کارگری - عملاً - با تشکل‌یابی مبارزات کارگران در ایران سر جنگ داشته‌اند. گرچه گذر زمان نشان داد که فعالین کارگری در داخل کشور نیز این شبه‌گرایش تماماً خرده‌بورژوازی را شناخته و ارزشی برای آن قائل نیستند؛ اما عروج و سقوط این «جریان» بر بستر پراکندگی طبقه‌کارگر و مارکسیزم عامیانه‌ی جاری تأثیرات مخربی را برجای گذاشته که رفع آن فقط با کاری جدی و اصولی امکان‌پذیر است. انگیزه‌ی نوشتن این مقاله دفاع از بعضی دست‌آوردهای مبارزات کارگری در حکومت شاه است، که آقای ناصر پایدار تحت عنوان «سندیکاهای ساواک ساخته شرکت نفت»، می‌کوشد رابطه‌ی آن را با تحركات کارگری امروز قطع کند. گرچه الزاماً طولانی و شاید خسته‌کننده می‌شود، اما این دفاع بدون کالبدشکافی نوشته‌ای که این‌چنین گستاخانه به دست‌آوردهای مبارزات کارگری می‌تازد، فاقد جدیت لازم بود. ضمناً در نقل قول‌های آقای پایدار، همه‌ی تأکیدها (مگر این‌که به آن اشاره کرده باشم) از من است.

آقای ناصر پایدار در مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی» [۲۷ اکتبر ۲۰۰۷]، در سایت «آزادی بیان»، درباره‌ی جنبش کارگری ایران چنین قضاوت می‌کند: «بحث اسم و رسم در میان نیست. سخن از این است که کارگر نیشکر هفت‌تپه با فرض داشتن یک سندیکا، در چهاردیوار اتحاد سندیکائی، بدون حمایت سراسری کل طبقه‌کارگر ایران و بدون اینکه کل کارگران قدرت متحد طبقاتی خود را در پشت خواسته‌های او به‌صاف کنند، قادر به‌تحمیل هیچ مطالبه‌ای بر نظام سرمایه‌داری نیست. این مسأله بدون هیچ کم و کاست در مورد کلیه بخش‌های طبقه‌کارگر در کلیه مراکز کار و تولید، در هرکجای ایران مصداق دارد».

از آن‌جا که «بحث اسم و رسم در میان نیست»، نه تنها کارگران نیشکر هفت‌تپه با اعلام این‌که خواهان ایجاد سندیکا شده‌اند، بلکه هریک از واحدهای تولیدی یا خدماتی «در هرکجای ایران»، حتی اگر مرزهای محدود سندیکا را پشت سر بگذارند و خود را در شکل و محتوای گردان‌های سوسیالیست هم سازمان بدهند؛ «بدون اینکه کل کارگران قدرت متحد طبقاتی خود را در پشت خواسته‌های» هریک از این واحدها قرار بدهند، باز هم «قادر به‌تحمیل هیچ مطالبه‌ای بر نظام سرمایه‌داری» نخواهند بود!! بنابراین، به‌باور آقای ناصر پایدار یا تمام کارگران ایران متشکل می‌شوند و به‌طور سراسری از خواسته‌های واحدهای جداگانه حمایت می‌کنند و بعضی از مطالبات‌شان را به‌نظام سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند؛ و یا کارگران نیشکر هفت‌تپه (به‌عنوان نمونه) می‌بایست به‌همین وضعیت موجود تن

بسپارند و لام تا کام از مطالبات خود حرفی بهمیان نیاورند!؟

این منطق «هیچ یا همهچیز»، علی‌رغم نوحه‌سرایی‌ها و شور ظاهراً شاعرانه‌اش نشان بارز پاسیفیرم بدخیمی است که به‌نارسسیم تبدیل شده تا با تئوری «حمایت سراسری کل طبقه‌کارگر»، مبارزه‌جویی واحدهای مختلف کارگری را تحقیر کند.

عبارت‌های زیر را باهم بررسی کنیم تا این تصور پیدا نشود که من نیز همانند آقای ناصر پایدار پرخاش‌گری می‌کنم. - «کارگری که سندیکا می‌سازد، هرگاه که آگاهانه به‌این کار اهتمام نموده باشد به‌طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بده و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری است. در غیر این‌صورت فریب خورده است و در پروسه کار متوجه اغفال خویش خواهد شد». از آن‌جاکه هیچ‌یک از محیط‌های کار و تولید و خدمات -هنوز- خواهان تشکل «ضدسرمایه‌داری» نشده‌اند؛ و طی ۲۶ سال گذشته تنها کارگران شرکت واحد سندیکا ساخته‌اند و اخیراً کارگران نیشکر هفت‌تپه نیز اشاراتی به‌تشکل‌یابی سندیکایی کرده‌اند؛ از این‌رو، طبق حکم آقای ناصر پایدار باید چنین نتیجه گرفت که فعال‌ترین بخش‌های کارگری یا «اهل سازش و مماشات و بده و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری» هستند و یا «فریب» خورده‌اند که بعداً به‌آن پی‌می‌برند!؟

- «دار و دسته دوم خرداد... از اعوان و انصار خویش در شوراهای اسلامی و خانه کارگر و سازمان های پلیسی دست یخت سابق خود خواستند که سندیکاجی شوند و با حفظ سمت پیشین یک تیر را در سه شکار همزمان به‌کار گیرند، نام و نشان نفرت‌انگیز گذشته را با اسمی آراسته جایگزین سازند، با رقیبان رقابت و با جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران به‌هر قیمتی دشمنی کنند».

بدین‌ترتیب: اولاً- دوم خردادی‌ها تشکیل‌دهنده و حامی شوراهای اسلامی‌کار بوده و هستند؟! دوماً- سندیکای کارگری در ایران «اسمی آراسته» برای «شوراهای اسلامی و خانه کارگر و سازمان های پلیسی» است. سوماً- فعالین سندیکای شرکت واحد (که زبان‌شان توسط «اعوان و انصار... شوراهای اسلامی و خانه کارگر» بریده شد و از کار اخراج شدند و اکنون در زندان به‌سر می‌برند) از «اعوان و انصار» خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار می‌باشند. چهارماً- از آن‌جا که تا لحظه‌ی حاضر هیچ‌یک از محیط‌های کار و خدمات خواهان ایجاد تشکل ضدسرمایه‌داری نشده‌اند؛ پس، برای تشخیص وجود یا عدم وجود یک جنبش طبقاتی و اجتماعی تنها کافی است که چند نفر بر وجود چنین «جنبش» ناپیدا، نامتعیین و تعریف نشده‌ای اصرار کنند؛ و چشم‌پسته به‌زمین و زمان فحش بدهند و مخالفین اندیشه‌پردازی خویش را به‌تیر اتهام بسپارند!!!

- «اگر کارگران با ناآگاهی لفظ سندیکا را بر زبان می‌رانند اما طراحان و مروجان راه حل سندیکاسازی خیلی خوب به‌آنچه می‌گویند اشراف دارند». از آن‌جاکه تا این لحظه به‌غیر از کارگران شرکت واحد که با هوشیاری و توان‌های سنگین سندیکای خویش را ساخته‌اند، تنها کارگران نیشکر هفت‌تپه «لفظ سندیکا را بر زبان» رانده‌اند؛ در این‌جا نیز آقای ناصر پایدار به‌اوهم پناه می‌برد تا با خواسته‌ی کارگران نیشکر هفت‌تپه نیز به‌عناد برخیزد و آن‌ها را به «ناآگاهی» متهم کند. درحقیقت، آقای پایدار به‌جای این‌که به‌جوشش‌ها و برهم‌کنش‌های پیچیده‌ترین شکل ماده‌ی شناخته شده (یعنی: روابط، مناسبات و خصوصاً مطالبات برخاسته از مبارزه‌ی طبقاتی و کارگری) تکیه کند، با استفاده از عبارت «طراحان و مروجان راه حل سندیکاسازی» به «نیرو»هایی چنگ می‌اندازد که در عدم وجودشان

و یا عدم وجود رابطه‌شان با کارگران نیشکر هفت‌تپه، بیش‌تر ماورایی و آسمانی‌اند تا واقعی.

- «استقبال توده کارگر از پیشنهاد این جماعت [یعنی: همه‌ی آن گروه‌ها و اشخاصی که از زوایای مختلف و متناقض با «جنبش» لغو کار مزدی مخالفت می‌ورزند و آقای ناصر پایدار نیز برآیندی ذهنی-نارسیستی از آن‌ها می‌سازد] به‌طور قطع استقبالی مبتنی بر توهم و ناآگاهی مفرط به‌نقش جنبش سندیکالیستی است». گرچه آقای ناصر پایدار در مورد «استقبال توده کارگر» از تشکل سندیکایی تا آن‌جا اغراق‌گویی و بزرگ‌نمایی می‌کند که از دنیای واقعی و مادی خارج می‌شود و به‌ماوراء مناسبات مبارزه‌ی طبقاتی چنگ می‌زند؛ اما از آن‌جا که هرگونه‌ای از ماورایی‌گرایی ریشه‌ی مادی و زمینی دارد، این عبارت [یعنی: «استقبال توده کارگر»] بیش‌از این‌که هرواقعیتی در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی را بیان کند، بیان‌گر این است که وی همه‌ی اعتماد به‌نفس خدای‌گونه‌ی خویش را در مورد «جنبش» لغو کار مزدی از دست داده و برای بازتولید آن در آینده‌ی ذهن به‌هم ریخته‌اش چاره‌ای جز بالا بردن دُز پرخاش‌گری‌ها و فحاشی‌های به‌اصطلاح سیاسی‌اش ندارد. از همین‌روست که از یک‌طرف «توده کارگر» را پیشاپیش متهم به «استقبال» از تشکل سندیکایی می‌کند و این «استقبال» هنوز متحقق نشده را «استقبالی مبتنی بر توهم و ناآگاهی» جا می‌زند؛ و از طرف دیگر، همه‌ی اشخاص و گروه‌هایی را که به‌نحوی در مورد تشکل‌یابی کارگری نظر می‌دهند، به‌یک تیز می‌بندد و تحت عنوان «جماعت» پیشنهاد دهنده‌ی سندیکاسازی بالای سر «توده کارگر» قرار می‌دهد.

آقای ناصر پایدار بدین باور است که سندیکا «جائی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندگان نیروی‌کار با صاحبان سرمایه است». اگر قرار بود هرنسبتی از هستی مادی همانی بماند که هم‌اکنون موجودیت دارد، حکم بالا برای همیشه و در همه‌جا کاملاً درست بود. به‌هرروی، چنان‌چه شخص یا گروهی -آشکار یا سربسته- چنین تبلیغ کند که طبقه‌کارگر صرفاً با تشکل‌یابی سندیکایی از بیگانه‌سازی روابط خرید و فروش نیروی‌کار و بردگی مزدی رها می‌شود؛ حتی اگر گذشته‌اش ملامال از انقلابی‌گری باشد، باز هم در تبادلات امروزه طبقاتی، کارگران را به‌توهم کشانده و با همه‌ی صداقت‌های مفروض‌اش باز هم هم‌سو با بورژوازی عمل کرده است. اما منهای سلبیت نگاه این‌همانی به‌انسان و هستی، جهان واقعی و خارج از ذهن من و امثال آقای پایدارها دینامیزمی دارد که اگر به‌طور اراده‌مندانه و دور از جاه‌طلبی‌های فردی درک نشود و به‌مثابه‌ی اُبژه‌ی ذهن (یعنی: اراده‌مندی انسان و دخالت‌گری انقلابی) به‌پراتیک معین درنیاید، گریزی از توسل به‌منطق این‌همانی نیست. سلبیت، سخت‌جانی و سکون منطق این‌همانی ریشه در مناسبات ازخودبیگانه‌ای دارد که همه‌ی ما در آن گرفتاریم و در اغلب موارد ذهن اندیشه‌گر را به‌تخدير و گم‌گشتی نیز می‌کشاند؛ و گاه‌ا احساس خدایی را به‌آدم‌هایی (همانند آقای ناصر پایدار) تلقین می‌کند که علی‌رغم جاه‌طلبی‌های فراوان فردی و دویدن‌های بسیار، همیشه احساس بازندگی کرده‌اند.

به‌هرروی، سندیکا «جائی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندگان نیروی‌کار با صاحبان سرمایه است»؛ اما قانونیت سرمایه (گرچه نه الزاماً و همیشه، اما به‌احتمال و درپاره‌ای اوقات) می‌تواند در اثر مبارزات سندیکایی و البته در چارچوب نظام بردگی مزدی، اندکی دگرگون شود؛ و ضمن یکی دو لقمه‌ی بیش‌تر نان (که خیلی هم اساسی و جدی و غیرقابل چشم‌پوشی است)، اراده‌ی سرکوب شده و در فردیت فرورفته‌ی توده‌های

منفرد کارگر را به هم‌سویی نسبی بکشاند و در تجربه‌ی زندگی روزانه (یعنی: بدون هرگونه عمل قهرمانانه‌ای) به آن‌ها بفهاند که زمین سود و مالکیت خصوصی گاهی اوقات تکان‌های کوچکی هم می‌خورد؛ و این تکان‌های کوچک می‌تواند از احتمال تکان‌های شدید و انقلابی پیام داشته باشد. نگاه دیالکتیکی و انقلابی و پراتیک به جهان و انسان و مبارزه‌ی طبقاتی چنین پیش‌نهاده دارد که کلیت کلمه‌ای و این‌همانی جامعه‌ی سرمایه‌داری را در پروسه‌های شاکله‌اش دریابیم و در حد آن‌چه که ممکن است، به‌دخالت‌گری بپردازیم.

در یک کلام: تشکل سندیکایی به‌زمان و مکانی تعلق دارد که مبارزه‌ی طبقاتی موقعیت اعتلایی ندارد و عمدتاً دفاعی است؛ و کارگران نیز- در سندیکا متشکل نمی‌شوند که حاکمیت شورایی خود را در همه‌ی عرصه‌های عمومی زندگی (اعم از اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و نظامی و غیره) به‌استقرار بکشانند و روابط و مناسبات کار مزدی را لغو کنند. نه! این آدرس دروغین، فرقه‌ای، تحقیرکننده و عوضی است. مسئله‌ی اساسی تشکل سندیکایی کارگران در مختصات جامعه‌ی ایران و در شرایط کنونی، ضمن ایجاد دگرگونی مثبت در مناسبات کارگری که امکان تشکل گسترده‌تر و تبادلات انقلابی را افزایش می‌دهد و بارآوری طبقاتی و سازمان‌یابی سوسیالیستی را در پی خواهد داشت، اساساً یک لقمه نان بدون توسری و تحقیر و گدایی آشکار برای ادامه‌ی زندگی است. اما واقعیت زندگی برای تکتک کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران این است که همین یک لقمه نان ناچیز را ناگزیر باید از سود سرمایه بکنند؛ و در ازای آن زندان بکشند و به‌دلیل اخراج از کار در مقابل گرسنگی فرزندان خویش شرمسار باشند. این یک لقمه نان ناچیز مطالبه‌ی ساده‌ای است که بدون تشکل دست‌یافتنی خواهد بود و کارگران را به‌طور خودانگیخته به‌سازمان‌یابی سندیکایی (یعنی: مبارزه‌ی عمدتاً قانونی برای دست‌مزد بهتر) می‌کشاند. اما حقیقتاً چرا سندیکا؟ گرچه این بحث طولانی و پیچیده‌ای است؛ ولی به‌سادگی هم می‌توان به آن پاسخ داد: برای این‌که سندیکا در ایران و جهان ریشه‌ی تاریخی دارد، هویت‌اش در بسیاری از کشورها قانونی است؛ و همه‌ی کارگرانی که سندیکا داشته‌اند، زندگی‌شان بهتر از زندگی کارگران امروز ایران بوده است. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر: سندیکا سکوی پرشی است که به‌واسطه‌ی کار آگاه‌گرانه و مستمر کارگران سوسیالیست می‌تواند (یعنی دارای این امکان است که) پرش‌های طبقاتی و سوسیالیستی را نیز به‌ارمغان بیاورد. اما باروری این «امکان» کار فوق‌العاده پیچیده، احترام‌برانگیز و رفیقانه‌ای را می‌طلبد که با تعجیل‌های شبه‌آنارشیستی و «من‌گرایانه» در تناقض قرار می‌گیرد.

آری، همین یک لقمه نان ظاهراً ناچیز است که «اعتصابات کارگری ماه‌های اخیر» را چنان به هم آمیخت و ترکیب کرد که کارگران نیشکر هفت‌تپه را به‌طور خودانگیخته به‌این فکر انداخت که تشکل سندیکایی را زمزمه کنند. حقیقت این است که هیچ توطئه‌ای در تشویق و ترغیب تشکل‌یابی سندیکایی کارگران نیشکر هفت‌تپه و یا واحدهای دیگر در میان نبوده است؛ و قسمت اعظم توطئه‌گرانی که ذهن مشوش آقای پایدار پشت هم ردیف کرده، در مقابله با همین سندیکای ظاهراً ناقابل است که توطئه می‌کنند؛ نه در جهت تسریع آن.

بنابراین، اگر جناب پایدار کمی از شیفتگنی نسبت به‌خویش دست برمی‌داشت و به‌توان یادگیری خود می‌افزود و ناپرهیزی می‌کرد و گامی فراتر از دنیای این‌همانی کلامی‌اش برمی‌داشت؛ آن‌گاه درمی‌یافت که نباید فرزندان راستین طبقه‌کارگر ایران را در کنار دوم خردادها، توده‌ای‌ها، اکثریتی‌ها و آن بخش‌هایی از «هیئت مؤسس سندیکایی» قرار می‌داد که همین سندیکای کارگری را هم (به‌واسطه‌ی رزمندگی عملی‌اش) برانده‌ی قامت خمیده‌ی کارگران در

ایران نمی‌بینند و توطئه می‌کنند تا استقلال‌طلبی طبقاتی فعالین آن را به‌زیر سلطه‌ی دستگاه‌های وابسته به‌بورژوازی بکشانند. طبیعی است که دستگاه‌های اطلاعاتی-قضایی-تبلیغاتی دولت مستبد حاکم بر جامعه‌ی ایران نیز همه‌ی این کاروان ظاهراً پراکنده اما- شوم سرکوب اجتماعی را در هم‌سرای‌ی زندان و اخراج و تهمت، آن‌چنان هماهنگ می‌سازند که تنها با نگاهی دیالکتیکی و غیر این‌همانی و پراتیک می‌توان به‌ظرافت‌های آن پی‌برد و گام‌های مؤثری در مقابله‌اش برداشت. اما متأسفانه آقای پایدار و بعضی از شیفتگان‌اش اهل چنین تحلیل‌ها و گام‌هایی نیستند؛ و همین شیفتگی است که آن‌ها را خواسته یا ناخواسته در پاره‌ای اوقات در کنار مرتجع‌ترین حکومت‌گران ایران قرار می‌دهد؛ و نقد همین عناد اشرافی است که به‌پرونده‌سازی‌هایی می‌کشاندشان که حتی جسارت و صداقت بیان واضح و غیررمزآلوده‌اش را نیز ندارند.

در جامعه‌ای که تشکل مستقل کارگری چندانی وجود ندارد، به‌طور فزاینده‌ای تعداد بیکاران‌اش فزونی می‌گیرد و دائم از ارزش نیروی‌کار کاسته می‌شود و تبعات اعتیاد و تن‌فروشی این فاجعه‌ی اقتصادی-اجتماعی به‌طور فزاینده‌ای از ارزش‌ها و تبادلات انسانی می‌کاهد؛ به‌جز افسانه‌آفرینی‌های ناشی از شوق بلند یک فرقه‌ی تازه، چگونه و با کدام اهرم و امکان مادی‌ای می‌توان کاشف رادیکالیزم کارگری بود؛ و همه‌ی کارگران را به‌طور فله‌ای به‌ناکجاآباد «جنبش» به‌اصطلاح لغو کار مزدی دعوت کرد؟ چگونه می‌توان بدون زندگی و اندیشه در فضای خانه‌ی خانم هابی‌شام، عمل‌کرد خودانگیخته کارگران را مکرر در مکرر ناآگاهانه و دنباله‌روانه ارزیابی نمود و سر بزنگاه‌های جدی (همانند اعتصاب کارگران شرکت واحد، که بوی بروز یک لحظه حرکت رادیکال را به‌مشام می‌رساند) به‌مبارزه‌جویی کارگران اعتصابی پشت کرد و به‌کوه رفت و آواز خواند؛ اما باز هم مستقیم و غیرمستقیم ادعا کرد که فقط «ما» لغو کار مزدی‌ها- درست می‌گوییم و هرکس با «ما» نباشد، ناگزیر با بورژوازی است؛ و فعلاً باید فحش‌باران گردد تا در فرصت مناسب با استفاده از شیوه‌ی پل‌پوت تیرباران گردد!!

از منطق مبارزاتی، بار معنایی-تاریخی و تعریف علمی-ترمینولوژیک واژگان که بگذاریم؛ سؤال این است که آقای پایدار با کدام شیوه‌ی شعبده‌بازانه‌ای می‌خواهد «عاصی‌تر» و «خشمگین‌تر» و «گسترده‌تر» را معادل «رادیکال‌تر» قلمداد کند؟ اگر خوش‌بین باشیم و این عبارت‌پردازی‌های ناب‌هجا را به‌پای سهو و غلیان احساسات بگذاریم؛ باز این سؤال پیش می‌آید که چگونه بدون مجنونیت و مفتون‌بودگی می‌توان به‌این ماجراجویی تهییج‌کننده و خطرناک تن داد که بیانه‌های حمایتی از کارگران نیشکر هفت‌تپه را «شمار کثیرتری از توده‌های فروشنده نیروی کار در مراکز مختلف تولید و کار و گاه در وسعت یک استان (نمونه خوزستان)» توصیف کرد که «به‌حمایت از مبارزات همزنجیران خویش...» برخاسته‌اند؟! گرچه آخرین اعتصاب کارگران نیشکر هفت‌تپه یکی از بی‌نظیرترین اعتصابات چند سال گذشته بود و بیانه‌های حمایتی از این اعتصاب نیز ارزش فوق‌العاده‌ای داشت؛ اما فراموش نکنیم که هنوز وسعت و عمق کارگری همه‌ی این بیانه‌های حمایتی تأیید نشده و حتی یک کارگر خوزستانی هم به‌حمایت از کارگران نیشکر هفت‌تپه دست از کار نکشیده است.

حقیقت این است که آقای پایدار و شرکا به‌این دلیل که شیفته‌ی خود هستند؛ و به‌جای حرکت از دیگری به‌خویش، از خویش به‌دیگری نقل مکان می‌کنند، توان درک «تغییر و حرکت» را از پس «سکون نسبی» واقعیت‌ها و رویدادها ندارند؛ از این‌رو، هرآنجا که بخواهند انقلابی‌نمایی و سرفرازی کنند، به‌اغراق‌گویی‌های گاه‌ها خطرناک متوسل می‌شوند

تا با جایگزینی تحریک‌های حسی و خودشیفته به‌جای پتانسیل و احتمال دگرگون‌شوندگی و واقعیت، به‌شیوه‌ی نارسبستی دخالت‌گری کرده باشند و به‌آرامش انقلابی (که اغلب مواقع همان پاسیفیزم است) برسند. اما از آن‌جاکه روند مبارزات کارگری هیچ‌گونه تأثیری از تئوری‌بافی‌ها و شعرگویی‌ها و تصویربافی‌های این عالی‌جنان نمی‌گیرد و طنین فریادهای‌شان، گوش‌خراش‌تر از پیش، تنها گوش خودشان را می‌آزارد؛ از این‌رو، واقعیت‌های مبارزاتی جاری را دشنام می‌گویند و سازش‌کار و فریب‌خورده تصویر می‌کنند تا ارزش خود را دریافته، همان واقعیت‌ها را زیورآرایی کرده و تصویر آراسته‌ی خیال خود را به‌کله‌ی دیگران (به‌مثابه رقیب) بکوبند. اما نگاه سوسیالیستی به‌زندگی و مبارزه، انسان پراستیک را به‌جوهره‌ی واقعیت‌ها نزدیک می‌کند تا او با درک پتانسیل دگرگون‌پذیری آن، بدون تحقیر و توهین به‌وضعیت نسبتاً ساکن موجود، به‌نفی آن بیندیشد و در اراده‌مندی انقلابی‌اش مُبدع راه‌کار و تبادلات عملی برای گذر این وضعیت باشد. گرچه چنین شیوه‌ای نیز گاه تخیل‌پردازی را طلب می‌کند؛ اما تخیل‌پردازی از این دست، برخلاف نوع پاسیفستی و خودشیفته‌اش، جوهره‌ی واقعیت را به‌گونه‌ای تصویر می‌کند که بدون تحقیر وضعیت موجود، به‌جوهره‌ی زیبای «شدن» و پتانسیل دگرگون‌پذیری آن معطوف باشد تا نقش‌آفرینان یک رویداد (برای مثال: اعتصاب کارگران نیشکر هفت‌تپه) خود به‌نفی و نقد تاریخی خویش بروند و گام‌های متکامل‌تری را در هم‌سویی طبقاتی‌تاریخی با دیگر واحدهای تولید و خدمات بردارند.

به‌هر‌روی، اگر کارگران نیشکر هفت‌تپه زمزمه‌های خودانگیخته و هوشیارانه‌ی خود را در مورد تشکل سندیکایی خویش به‌عرضه عمل برسانند و در یک گردهم‌آیی نسبتاً وسیع خود را (با نام سندیکا و یا هر‌عنوان دیگری) سازمان بدهند، کاری کارستان کرده‌اند؛ که به‌مراتب ارزشی فراتر از توصیف‌های آقای ناصر پایدار خواهد داشت. چراکه در این‌صورت سندیکای کارگران شرکت واحد دیگر تنها نخواهد بود؛ و با نیرویی که از نهاد متشکل رفقای خورستانی خود می‌گیرد، راه برای پیشروی‌اش بازتر می‌شود و به‌دستگاه اطلاعاتی‌قضایی جمهوری اسلامی فشار می‌آورد که اساتلو و مددی و صالحی و دیگران را از زندان آزاد کند. گرچه جمهوری اسلامی در مقابل چنین فشاری مقاومت خواهد کرد و دامنه‌ی بگیر و ببندهایش را گسترش خواهد داد؛ اما وجود دو تشکل مستقل کارگری (که زمزمه‌ی تشکل‌یابی مستقل را به‌دیگر مراکز تولید و خدمات می‌گسترانند) توازن قوای طبقاتی تازه‌ای به‌وجود می‌آورد که در این توازن قوا کارگران نیز حرفی برای گفتن و قدرتی برای عمل خواهند داشت. بدین‌ترتیب، به‌جای «لیست اعتصابات کارگری ماه‌های اخیر»، در ماه‌های آینده با لیست واحدهایی مواجه خواهیم بود که خواهان تشکل مستقل خویش‌اند و مقدمات یک اعتصاب سراسری را فراهم می‌کنند. تازه در این مرحله است که مبارزات کارگری سمت‌وسوی سراسری می‌گیرد و با شکوفایی جهش‌وار خویش‌واران سازمان‌یابی سوسیالیستی را که در محدوده‌ی سندیکا نمی‌گنجد، در دستور کار مبارزاتی قرار می‌دهد تا «دوزخ پلشت و وحشت و ترور سرمایه‌داری ایران» را در تعادل و توازن نوین به‌سوی صاحبان سرمایه برگرداند؛ و با تکیه به‌دست‌آوردهای اقتصادی و اجتماعی و نسبتاً سیاسی‌اش سد مقاومتی در برابر تن‌فروشی و اعتیاد (که یکی از پدیده‌های سلطه‌ی بی‌چون و چرای ارزش‌های سرمایه‌دارانه است) بسازد. اما آیا به‌راستی کارگران نیشکر هفت‌تپه (منهای توصیف‌های آقای ناصر پایدار و توصیه‌های افرادی مانند نگارنده‌ی این سطور) نقش تاریخی خود را دریافته‌اند و تشکل خود را سازمان خواهند داد؟

یکی از ویژگی‌های نوشته‌های آقای ناصر پایدار (به‌مثابه‌ی برجسته‌ترین نماینده‌ی شیفتگان لغوی کار مزدی، البته با اجازه‌ی آقای حکیمی) این است که در پس توصیف‌های مصیبت‌گونه، شبه‌شاعرانه و مبهم پنهان می‌شود تا احکام غیرمستدل خود را (به‌مثابه‌ی آکسیوم‌های بدیهی و یا معتبر به‌اعتبار نویسنده) چنان به‌خورد خواننده‌اش بدهد که وی تصور کند که استدلال درستی این احکام را ضمن جمله‌های قبلی خوانده است. در اصطلاح فلسفه و منطق ماتریالیستی-دیالکتیکی می‌توان این شیوه را «القای معنی در بازی الفاظ» نام گذاشت، که به‌معنی دقیق کلام سفسطه نام دارد؛ چراکه از طریق توصیف مکرر و سینماتیک کلمات، صحنه‌ی نوشته را به‌گونه‌ای تحرک می‌بخشد که خواننده در دریافت حسی (اما سینمایی و متحرک‌اش)، مهیای پذیرش احکام یا آکسیوم‌هایی می‌شود که گرچه هنوز مستدل نشده‌اند، و اغلب مبهم مانده‌اند و در صحت آن‌ها هنوز تردید است؛ اما به‌این دلیل که در یک تحرک حسی به‌صحنه‌ی نوشته آمده‌اند، حال و هوای یک حکم مستدل را القا می‌کنند.

گرچه شیوه‌ی آقای پایدار را می‌بایست حداقل- در کلیت مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی» دریافت؛ اما می‌توان با یک نقل قول نسبتاً طولانی و بررسی و تحلیل آن، تصویری تقریباً روشن از این شیوه‌ی استدلال ارائه کرد تا خواننده در بازآفرینی روش مطالعه‌ی خود، کلیت نوشته‌های او را ارزیابی کرده و به‌نتیجه‌گیری لازم بپردازد. از این‌رو، الزاماً یک نقل قول نسبتاً طولانی از آقای پایدار می‌آورم تا با بررسی آن، القای معنی در بازی کلمات نکرده باشم.

«اولین سؤال در این راستا [یعنی: بلندتر شدن «ناله‌های شوم و ناموزون سندیکا، سندیکای سندیکابازان سنتی و حرفه‌ای»] آنست که مروجان ایده سندیکا چه کسانی هستند و از طرح آن به‌صورت یک راه حل در برابر جنبش کارگری چه مقصودی را دنبال می‌کنند؟ آیا خود توده‌های کارگر هستند که از سر ناآگاهی به‌چند و چون سیره سندیکا یا آنچه جنبش سندیکالیستی بر سر مبارزات طبقه آنها در دنیا آورده است، ندای سندیکاسازی سر می‌دهند؟؟ یا بالعکس دیگرانند که بسیار آگاه، در لباس دوست، در عمق شرائط کار و زندگی توده‌های کارگر یا در ورای آن، برای فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌بورژوازی نقشه می‌چینند و برای پیشبرد هدفهای شوم خویش از هر نوع فرصتی سود می‌جویند؟ پاسخ این سؤال ساده است. اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی‌کار در هیچ کجای جهان حائز هیچ ارزشی نیست. کارگر نیشکر هفت تپه و کل کارگران ایران، در نازل‌ترین سطح اعتراض، حقوق معوقه خویش را می‌خواهند، دست‌مزد بالاتر مطالبه می‌کنند، علیه نداشتن دکتر و دارو و درمان فریاد می‌کشند، بی‌مسکنی، آوارگی و نداشتن اجاره‌بهای محل سکونت است که آنان را به‌طغیان وا داشته است، سخت گرسنه‌اند و شکم گرسنه فرزندانشان امکان هر آرامش و سکوت را از وجود آنان سلب کرده است. متشکل شدن برای توده کارگر جستجوی ظرفی برای پیشبرد مبارزه متحد، مؤثر و رادیکال جمعی علیه وضعیت بشرستیز مسلط و دستیابی به‌انتظارات و خواسته‌های خویش است. تعیین لفظ خاص تشکیلات و اینکه ظرف اعتراض او چه نام و نشانی به‌خود گیرد، بدون شک در شالوده عزیمت او حائز هیچ نقشی نیست.

به‌این ترتیب روشن است که در شرائط روز جامعه ایران، توده‌های کارگر نیستند که علم سندیکاسازی بر دوش خویش حمل می‌کنند، آنچه آنان می‌خواهند مبارزه علیه وضعیت موجود، علیه استثمار و فقر و محرومیت و بی‌حقوقی مرگباری است که امکان زندگی و زنده ماندن را از آنان سلب کرده است و علیه نظامی است که ریشه کل این

استثمار، سیه روزی‌ها، حقارت‌ها و فلاکت‌ها در عمق آن ریشه دوانده است. با این حساب منادیان سندیکا را باید در جای دیگر پیدا کرد. سندیکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سندیکا تداعی نماید. اساساً هیچ امر فی نفسه ای در خارج از واقعیت متعین مادی وجود واقعی ندارد. این حرف که گویا «فلان و بهمان حرف فی نفسه درست است» خود لفظی بسیار بی معنی و ابتذال آمیز است. سندیکا در دنیای معاصر کلاً و در جنبش کارگری جهانی مخصوصاً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائی است. جائی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندگان نیروی کار با صاحبان سرمایه است. کارگری که سندیکا می‌سازد، هر گاه که آگاهانه به این کار اهتمام نموده باشد به طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بده و بستان با سرمایه داران و دولت سرمایه داری است. در غیر این صورت فریب خورده است و در پروسه کار متوجه اغفال خویش خواهد شد. کاملاً به‌جا است که گفته شود توده کارگر انگلیسی، فرانسوی و جاهای دیگر در قرن های ۱۸ و ۱۹ نیز این لفظ را به کار برده‌اند، درحالی که آنان واقعاً با سرمایه‌داری سر جنگ داشته‌اند و بنیاد این تشکل را برای سازش با نظام بردگی مزدی دنبال نمی‌کرده‌اند. این حرف درست است اما زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی محتوای اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کند... اینکه در چند یا یک قرن پیش عده ای کارگر از این لفظ برای ظرف اتحاد ضد سرمایه داری خود استفاده کرده اند هیچ مدرکی به‌دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرائط روز جهان رابطه ارگانیک و اینهمانی آن را با مبارزه قانونی رفرمیستی متناظر با تمکین جنبش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مجوز تقدیس آن را به دست سندیکالیسم بسپارد...».

۱- عبارت «...چند و چون سیره سندیکا یا آنچه جنبش سندیکالیستی بر سر مبارزات طبقه آنها در دنیا آورده است...». حاوی سه آکسیوم است که خواننده می‌بایست بدون استدلال و بنا به‌بدهات به‌آن‌ها ایمان بیاورد. الف) «سیره سندیکا» (یعنی: طریقه و هیأت سندیکا) همان «جنبش سندیکالیستی» است! ب) با تأکید بر کلمه‌ی توصیفی «آنچه»، که در بافت جمله‌بندی بار منفی را القا می‌کند؛ «آنچه جنبش سندیکالیستی» کرده، به‌هر صورت کارهای بدی بوده که با منافع کارگران در تناقض قرار داشته است! پ) طبقه‌کارگر ایران و کارگران نیشکر هفت‌تپه، بدون ویژگی‌های مخصوص به‌خود، همان سازوکارهایی را دارند که طبقات کارگر در دیگر کشورها (به‌مثابه‌ی طبقه‌ی جهانی کارگر) دارا می‌باشند!

الف) گرچه یکی از بارهای مفهومی «سندیکالیزم» تبادلات و راهکارهای مبارزه برای رفورم در رابطه با میزان دستمزدهاست، که به‌طور آگاهانه‌ای با بورژوازی می‌سازد و در مقابل چالش‌های انقلابی و سوسیالیستی می‌ایستد؛ اما در جهان واقعی پاره‌ای از سندیکاها [از جمله سندیکای «بث ژت» و «سود» در فرانسه، «سی جیله» در ایتالیا و غیره] وجود دارند که ضمن این‌که خود را سندیکالیست می‌نامند، نه تنها هیچ عنادی با سوسیالیزم ندارند، بلکه سندیکالیزم خود را همراستا با چالش‌های سوسیالیستی نیز تعریف می‌کنند و در محدوده‌ی امکانات طبقه‌کارگر این کشورها و همچنین در عرصه‌ی بین‌المللی پراتیک سوسیالیستی و انترناسیونالیستی هم دارند. بنابراین، آکسیوم نیمه پنهان و نیمه آشکار آقای پایدار مبنی بر این‌که سندیکالیزم همواره، همیشه و همه‌جا در مقابل جنبش کارگری قرار داشته و «فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌بورژوازی» اساس کارش بوده است، درست نیست؛ و القای

این حکم نادرست به‌دیگران (از جمله خواننده‌ی مقاله) حوزه‌ی آزادی فردی او را محدود می‌کند و اراده‌اش را در این زمینه به‌اسارت می‌کشد.

ب) سندیکا (حتی آن‌جا که صددرصد رفورمیست باشد) هیچ‌گاه رأساً زندان باستیل، آلتکاتراز و یا اوین نیست؛ چرا که در سندیکا بودن خویش، متشکل از فروشندگان نیروی کار است و می‌بایست به‌نفع کارگران و یا بخش‌هایی از آن‌ها، ذره‌ای از سود سرمایه را گنده باشد. شاید بورژوازی دست به‌این جنایت نیز - بزند که یکی از نهادهای سرکوب خود را «سندیکا» بنامد؛ در چنین صورت مفروضی، باز هم نمی‌توان آن کلیتی از سندیکا را پذیرفت که آقای پایدار به‌طور ضمنی القا می‌کند. زیرا جدا از استدلال نظری، تاریخ نشان می‌دهد که همواره و همیشه و در همه‌جا سندیکا یکی از ابزارهای (نه تنها ابزار) مبارزه‌ی طبقه‌کارگر و یا حداقل بخش‌هایی از این طبقه بوده است. بنابراین، گفتگو از «چند و چون سیره سندیکا» که از روند تاریخی و منفی سندیکا حکایت می‌کند، درست نیست؛ و به‌عنوان یک آکسیوم و بنا به‌اعتقادات صرفاً ایدئولوژیک به‌خوانند القا می‌شود. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر این‌که اگر سندیکاهایی در جهان وجود دارند که اساساً رفورمیست هستند و با تبدلات و کنش‌های سوسیالیستی عنادورزانه برخورد می‌کنند، جوهره‌ی چنین واکنش‌هایی را به‌غیر از نهاد متشکل‌کننده‌ی پاره‌ای از کارگران (یعنی: سندیکا)، می‌بایست در وضعیت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود کارگران متشکل در سندیکا جستجو کرد.

حقیقت این است که حتی امروزه روز که سرمایه‌گلوبال در اروپای غربی و آمریکای شمالی نیز - به‌طور روزافزونی از سوبسیدها و بیمه‌ها و تضمین‌های شغلی می‌دزد و حاصل این دزدی رذیلانه را به‌صاحبان سرمایه سوبسید می‌دهد؛ باز هم بخش قابل توجهی از کارگران اروپایی و آمریکایی به‌دلایل گوناگون (و از جمله به‌دلیل اقتصادی) نه تنها خواهان انقلاب سوسیالیستی نیستند و با تردید و بی‌تفاوتی به‌آن نگاه می‌کنند، بلکه عمدتاً برخوردی واکنشی و دفاعی در برابر مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی دارند. گرچه تبیین این مسئله نوشته‌ای طولانی را می‌طلبد، اما مختصر و مفید می‌توان گفت که ترکیب جهانی سرمایه در اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن به‌گونه‌ای تبارز و تبادل دارد که از پس غارت آن‌چه که به «فوق سود» مشهور شده، می‌تواند مطلقیت فقر را در این جوامع چنان کاهش دهد که طبقه‌کارگر (با مقایسه‌ی وضعیت خود با وضعیت کارگری در دیگر جوامع) در کلیت خویش گرایش انقلابی ناچیزی در این کشورها داشته باشد. گرچه ناچیزی گرایش انقلابی در اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن را نمی‌توان تنها با پارامترهای اقتصادی توضیح داد؛ اما وجود حداقل‌های زیستی تقریباً سهل‌الوصول ریشه‌ای‌ترین پارامتر شکل‌دهنده‌ی سلطه‌ی گرایش رفورمیستی در این کشورهاست. در واقع، ترکیب سرمایه جهانی «حیات خلوت» خویش را در کشورهای نامبرده به‌گونه‌ای ساخته و پرداخته تا بتواند نیروی کار در دیگر نقاط دنیا را بسیار فراتر از جبران هزینه‌ی این «حیات خلوت» به‌غارت ببرد. همه‌ی این مسائل قابل بحث و بررسی را صرفاً به‌پای شکل و ساختار سندیکایی کشمکش‌های طبقاتی در این کشورها نوشتن، تعمیم و تلخیص‌شان به «سندیکا» در همه‌جای جهان و همچنین القای آکسوماتیک و رازورزانه‌ی این تعمیم ذهنی به‌خوانندگان یک نوشته (که قرار است کارگران باشند)، نه تنها با پرنسیپ‌های اندیشه‌گری انقلابی و سوسیالیستی مغایر است، بلکه با اخلاقیات آکادمیک نیز متناقض است.

ت) گرچه سرمایه همواره خصلتی جهان‌گستر داشته و به‌وساطت همین جهان‌گستری سرمایه، طبقه‌کارگر نیز طبقه‌ای جهانی محسوب می‌شود؛ اما تا زمانی که یک انترناسیونالیزم قوی، سوسیالیستی و رادیکال مادیت مؤثر و بارزی

نداشته باشد، که هم‌اکنون ندارد، ویژگی‌های ملی یا کشوری همچنان برجستگی خواهند داشت و اغلب تعیین‌کننده نیز خواهند بود. بنابراین، طبقه‌کارگر ایران چاره‌ای جز این ندارد که: از یک‌سو، خود را در آینه‌ی طبقات کارگر در دیگر کشورها بنگرد و تجارب مبارزاتی آن‌ها را مد نظر داشته باشد؛ و از دیگر سو، ویژگی‌های آن روابط، طبقه و دولتی را مد نظر داشته باشد که هم‌اکنون و به‌طور مشخص نیروی‌کار او را به‌غارت سرمایه جهانی می‌بردند و مباررجویی‌اش را سرکوب می‌کنند. بنابراین، طبقه‌کارگر در ایران و به‌خصوص کارگران نیشکر هفت‌تپه بنا به‌مختصات ویژه‌ی خویش، اساساً کاری به‌این ندارند که فرضاً سندیکا در سوئد چه عمل‌کردی داشته و چگونه وظیفه‌اش «فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌بورژوازی» بوده است.

اما، طبقه‌کارگر ایران چگونه خود را در آینه‌ی مبارزاتی طبقات کارگر در دیگر کشورها بنگرد؟

اگر قرار نباشد که فراخوان‌دهندگان به‌کارگران خود را پیامبرانی فرهیخته و کارگران را یابو‌هایی صرفاً باربر و فاقد اهلیت انسانی فرض کنند، در این‌صورت آن طبقه و توده‌ی کارگری که سال‌های متمادی در تشکلی عضویت داشته که وظیفه‌اش «فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌بورژوازی» است، در عدم عصیان‌اش بر علیه این تشکل «هستی فروش» که از قضا «سندیکا» نیز نام دارد، ثابت کرده است که واقعاً کارگران در قالب یابو‌های صرفاً باربر و بدون اهلیت انسانی هم ظاهر می‌شوند! در این صورت کارگران ایران و به‌ویژه کارگران شرکت واحد و نیشکر هفت‌تپه را کاری به‌این «تجربه» پیامبر‌سازانه نیست. چرا که: اولاً- همه‌ی داستان «فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌بورژوازی» به‌این منظور جعل شده که به‌کارگران القا کند که بدون پیامبران فرهیخته «همه هست و نیست»‌شان به‌بورژوازی فروخته می‌شود و همچنان به‌یابو‌های باربر و فاقد اهلیت انسانی باقی می‌مانند! دوماً- به‌کارگران ایران (و به‌طور مشخص به‌کارگران نیشکر هفت‌تپه) بگوید که شما به‌واسطه‌ی نام کارگر و فروش نیروی‌کار خود به‌صاحبان سرمایه، اساساً همانی هستید که مثلاً کارگران سوئد هستند و بی‌خود هم حرف از دستگاه و مختصات ویژه‌ی فروش نیروی کار خود نزنید! سوماً- اگر کارگران سوئد دغدغه‌ی حداقل‌های نان و مسکن و تن‌فروشی فرزندان‌شان را ندارند، به‌همین دلیل است که سندیکاها «همه هست و نیست» جنبش طبقاتی‌شان را به‌بورژوازی فروخته است!! چهارماً- جنبش سوسیالیستی کارگران ایران می‌بایست مستقیماً از خیزابه‌ی چرک و خونی برخیزد که از فروش نیروی‌کار زیر قیمت واقعی‌اش نشأت می‌گیرد!!

۲- «اسم و رسم و نشان ... برای توده وسیع فروشنده نیروی‌کار در هیچ‌کجای جهان حائز هیچ ارزشی نیست. کارگر نیشکر هفت‌تپه و کل کارگران ایران، درنازل‌ترین سطح اعتراض، خویش را می‌خواهند، دست‌مزد بالاتر مطالبه می‌کنند، علیه نداشتن دکتر و دارو و درمان فریاد می‌کشند، بی‌مسکنی، آوارگی و نداشتن اجاره‌بهای محل سکونت است که آنان را به‌طغیان وا داشته است، سخت‌گرسنه‌اند و شکم‌گرسنه فرزندان‌شان امکان هر آرامش و سکوت را از وجود آنان سلب کرده است. متشکل شدن برای توده‌کارگر جستجوی ظرفی برای پیشبرد مبارزه متحد، مؤثر و رادیکال جمعی علیه وضعیت بشرستیز مسلط و دستیابی به‌انتظارات و خواسته‌های خویش است.»

الف) چنین می‌نماید که وقتی آقای ناصر پایدار از «حقوق معوقه»ی کارگران نیشکر هفت‌تپه (به‌بیان مارکسیستی: دستمزد معوقه‌ی آن‌ها) شروع می‌کند تا از «شکم‌گرسنه فرزندان‌شان» عبور کند و به «جستجوی ظرفی برای پیشبرد مبارزه متحد، مؤثر» آن‌ها برسد، آن‌چنان به‌خویش‌نمی‌نگرد که در نمی‌یابد که این کارگران تا آن‌جاکه به‌عنوان انسان

به حال و روز «خود» می‌اندیشند و به واسطه‌ی «شکم گرسنه فرزندان» در «نازل‌ترین سطح اعتراض» به «طغیان» برمی‌خیزند، نمی‌توانند «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» که نظام جهانی سرمایه در حاکمیت جمهوری اسلامی است، بپا خاسته باشند؛ چراکه چنین دریافت و ادراکی (در سوسیالیستی-انترناسیونالیستی بودن اش) ساختارهای مناسبی را می‌طلبد که با «طغیان» ناسازگار است و هنوز در دستور کار مبارزاتی کارگران نیشکر هفت‌تپه قرار نگرفته است. به عبارت دیگر، آقای پایدار از طریق توصیف‌های مصیبت‌گونه‌ی خویش آکسیوم «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» را به‌گونه‌ای به‌خواننده‌ی مقاله‌اش القا می‌کند که وی گاهی اوقات واقعاً فکر می‌کند که کارگران نیشکر هفت‌تپه «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» و نظام سرمایه‌داری بر خاسته‌اند!

به هر روی، کارگران نیشکر هفت‌تپه در حال حاضر - تنها علیه دستمزد معوقه و خطر تعطیلی کارخانه بپا خاسته‌اند و بدون این‌که به «ریشه کل این استثمار» کاری داشته باشند، خواهان ادامه‌ی فروش نیروی کارشان به کارفرمایی هستند که واقعاً خریدار آن باشد. این نه تنها از اهمیت و حقانیت مبارزه‌ی کارگران نیشکر هفت‌تپه نمی‌کاهد، بلکه بیان‌گر این است که آن‌ها همان کار درستی را می‌کنند که در این لحظه‌ی معین می‌بایست می‌کردند. آقای پایدار به جای یک گام عملی در راستای اعتلای مبارزه‌ی کارگران نیشکر هفت‌تپه فقط هندوانه زیر بغل آن‌ها می‌گذارد که این «هندوانه» می‌تواند به چماق سرکوب جمهوری اسلامی تبدیل شود. این شیوه‌ای است که علی‌رغم سوز و گدازهای شورانگیز اش، به لحاظ تبادلات سوسیالیستی اساساً صادقانه نیست.

ب) همین حکم که «اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ کجای جهان حائز هیچ ارزشی نیست»، نشان این است که آقای پایدار کارگران را همانند خمیر و ملاتی تصور می‌کند که ضمن طغیانی و مبارز بودن‌شان، کله‌ی اندیشه‌گر ندارند و می‌بایست توسط پیامبران فرهیخته (که یکی از جدی‌ترین‌شان آقای پایدار است!) کنترل و هدایت شوند. وگرنه تحت کنترل و هدایت شیاطنی قرار می‌گیرند که «منادیان سندیکا» هستند و این خمیره و ملات مبارزاتی و طغیانی را به‌سازش و تسلیم می‌کشاند! به راستی چگونه متصور است که یک نفر تا این اندازه ساده‌اندیش باشد که از یک طرف مبارزه‌ی کارگران را در توصیف‌های مکرر در مکرر از «شکم گرسنه فرزندان» به طغیان «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» بکشاند و هر کنش جمعی آن‌ها را بدون واسطه‌ی کار انقلابی و تشکل گسترده‌ی طبقاتی در محیط‌های تولید و خدمات بر علیه «ریشه کل این استثمار» قلمداد کند؛ و از طرف دیگر همین خمیرمایه و ملات طغیانی را علی‌رغم این‌که «اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ کجای جهان حائز هیچ ارزشی نیست»، در مبارزه‌ی سندیکایی سازش‌کار و تسلیم‌طلب دریابد؟! و چنین نتیجه بگیرد که «منادیان سندیکا را باید در جای دیگر پیدا کرد»؟! بدین ترتیب، اگر نتیجه بگیریم که آقای پایدار در عمق اندیشه‌های بیان نشده‌اش چنین باور دارد که کارگران (به‌مثابه‌ی اُمّت شریعت گم کرده) با او (یعنی: با آقای پایدار) همه چیز هستند و بدون او هیچ، آیا سفسطه کرده‌ایم و نتیجه‌ی غلطی گرفته‌ایم؟

۳- «با این حساب منادیان سندیکا را باید در جای دیگر پیدا کرد. سندیکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سندیکا تداعی نماید. اساساً هیچ امر فی‌نفسه‌ای در خارج از واقعیت متعین مادی وجود واقعی ندارد. این حرف که گویا «فلان و بهمان حرف فی‌نفسه درست است» خود لفظی بسیار بی‌معنی و ابتذال آمیز است...».

الف) این کاملاً درست است که «سندیکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران» نیست و کسی نباید «پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سندیکا تداعی» نماید؛ چراکه مبارزه‌ی کارگری در خلاء انجام نمی‌شود و همواره مختصات، مقاطع و مراحل ویژه‌ای دارد که در بررسی عملی‌نظری و به‌واسطه‌ی پراتیک انسان «متعین» می‌گردد. به‌همین دلیل است که نمی‌توان و نباید پیشاپیش چگونگی و نوع تشکیلیابی را به‌کارگران دیکته کرد. حال فرقی نمی‌کند که این نوع تشکیلیابی «سندیکا» باشد که تجربه شده و «معین» است و یا «تشکل ضد سرمایه‌داری» که پیشینه‌ی تجربی ندارد و «نامعین» است. کارگران شرکت واحد در یک مجمع عمومی ۸۰۰۰ نفره سندیکا را انتخاب کردند و اینک کارگران نیشکر هفت‌تپه زمزمه‌ی تشکیلیابی سندیکایی را سر داده‌اند. کسی که به‌تجربه‌ی تاریخی باور دارد و کارگران را در هیأت انسان می‌پذیرد، به‌دنبال «تئوری توطئه» نمی‌دود که «منادیان سندیکا را باید در جای دیگر پیدا کرد». وظیفه‌ی سوسیالیستی و انقلابی چنین حکم می‌کند که ضمن تأیید اراده‌ی کارگران، به‌گام‌ها و پراتیک آینده بیندیشیم تا با اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی حقیقتاً بتوان روابط کار مزدی را لغو کرد و شرایط تحقق آزادی کار را فراهم آورد.

تجربه‌ی تاریخی و همچنین استنتاجات تئوریک نشان می‌دهد که تشکل و مبارزه‌ی سندیکایی علی‌رغم عام و همیشگی نبودن‌اش، در مقاطع ابتدایی تشکیلیابی توده‌ی کارگران می‌تواند ضمن فراهم آوردن شرایط مناسب‌تر فروش نیروی کار، به‌مثابه‌ی گذرگاهی کارآیی داشته باشد که «توده‌های کارگر» را به «طبقه‌کارگر» فرامی‌رویاند و این توده‌ی پراکنده و بی‌هویت را به‌هویت یک طبقه‌ی اجتماعی مجهز می‌کند. با این وجود، باز هم تجربه‌ی تاریخی و تحلیل‌های تئوریک نشان می‌دهد که کارگران متشکل در سندیکاها، بدون هژمونی اجتماعی «حزب کارگران سوسیالیست» و صرفاً به‌واسطه‌ی تشکل سندیکایی و هویت طبقاتی خویش نمی‌توانند گامی فراتر و تاریخی برداشته تا سلطه‌ی طبقه سرمایه‌دار را به‌زیر بکشند و رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را ملغاً سازند.

بنابراین، وظیفه‌ی هر کارگر سوسیالیست و پراتیسینی است که از یک طرف زمینه‌ی تحقق اراده‌ی کارگران را (در آنچه که انتخاب کرده‌اند) فراهم‌تر کند؛ و از طرف دیگر، فعل و انفعالاتی را سازمان بدهد که نقد تاریخی خرید و فروش نیروی کار را (هم در فروشنده و هم در خریدار) در پی‌داشته باشد. نهایت چنین فعل و انفعالاتی بنا به استنتاج‌های تئوریک و تجربه‌ی تاریخی-تشکیل «حزب کارگران سوسیالیست»، پذیرش آگاهانه‌ی این حزب از طرف کارگران متشکل در محیط کار، هژمونی خردمندان و اجتماعی آن، قیام انقلابی به‌وساطت «حزب کارگران سوسیالیست» و سرانجام تشکل طبقه‌کارگر در دولت انقلابی و نفی‌شونده‌ی آتی است؛ که بدون احترام به اراده‌ی کارگران و همچنین بدون «روش تحقیق» و «منطق» ماتریالیستی-دیالکتیکی انجام شدنی خواهد بود. از این‌رو، برای این‌که آقای پایدار و امثالهم بتوانند در جریان مبارزه‌ی کارگران ایران دست از تفرقه‌افکنی، تشنج‌آفرینی و بدآموزی بکشند، مقدماً می‌بایست پیام‌رپنداری، دیدگاه لادری‌گرایانه و تئوری توطئه‌ی خویش را کنار بگذارند و یکی‌دو بار هم آنتی‌دورینگ را بخوانند تا با آقای دورینگ (به‌مثابه‌ی یکی از استادان استدلال تاتولوژیک یا این‌همان‌گویی) بیشتر آشنا شوند و به‌گونه‌ی تاتولوژیک به‌کارگران آموزش‌هایی از این قبیل ندهند که:

ب) «اساساً هیچ امر فی‌نفسه‌ای در خارج از واقعیت متعین مادی وجود واقعی ندارد». آقای پایدار در این عبارت یک بار دیگر جوهره‌ی «جهان‌بینی» و «روش تحقیق» خود را در معرض دید قرار داده است؛ که به‌طور پوشیده‌ای حاکی

از تقدم «ذهن» بر «عین» و یا «ایده» بر «ماده» می‌باشد. «واقعیت متعین» به آن نسبت‌هایی از هستی بی‌کران اطلاق می‌شود که به‌نحوی موضوع کار و اندیشه‌ی بشری بوده‌اند؛ و به‌همین واسطه از حالت «فی‌نفسه»، «درخود» و یا خودبه‌خودی درآمده و در اندیشه‌ی انسان «برخود» و «لِنفسه» شده‌اند. بنابراین، خود کلمه‌ی «فی‌نفسه» بدون هرگونه توضیح و توصیفی اشاره به‌امور، اشیاء و پدیده‌هایی دارد که برای بشر شناخته شده نیستند؛ و خارج از واقعیت‌های متعین قرار دارند. بدین‌ترتیب: اولاً- حکم آقای پایدار به‌لحاظ منطقی تاتولوژیک، ارسطویی و صوری است، یعنی نتیجه‌ای را می‌گیرد که در مقدمه حضور دارد. دوماً- صفت «مادی» در عبارت «واقعیت متعین مادی»، قید «اساساً» در ابتدای حکم (که موارد استثنایی و غیراساسی را کنار می‌گذارد)، و همچنین صفت «واقعی» در عبارت «وجود واقعی» این شبیه را برمی‌انگیزاند که گویا «واقعیت‌های غیرمادی» و «وجود غیرواقعی» هم وجود دارند، که فعلاً موضوع بحث آقای پایدار نیستند! سوماً- همه‌ی این عبارت تاتولوژیک، بی‌ربط، ظاهراً ماتریالیستی و پُرطمطراق چنان دست و پای خواننده «مقاله» را می‌بندد که مهیای پذیرش بدون کنکاش و چالش عبارت‌های بعدی باشد.

پ) آقای پایدار پس از حکم «اساساً هیچ امر فی‌نفسه‌ای در خارج از واقعیت متعین مادی وجود واقعی ندارد» بلافاصله یک حکم تاتولوژیک دیگر صادر می‌کند: «این حرف که گویا «فلان و بهمان حرف فی‌نفسه درست است» خود لفظی بسیار بی‌معنی و ابتذال آمیز است...!» آقای پایدار شاید نداند که در عبارت قبلی کلمه‌ی «فی‌نفسه» را از جنبه‌ی معنای فلسفی-هستی‌شناسانه مورد استفاده قرار داده بود، اما در این‌جا «فی‌نفسه» را در معنای شناخت‌شناسانه‌ی آن به‌کار می‌برد که «به‌تنهایی» و «به‌طور انتزاعی» معنی دارد. به‌بیان دیگر، آقای پایدار با جابه‌جایی معنی‌شناسانه‌ی یک واژه ضمن ارائه‌ی یک حکم تاتولوژیک دیگر، یکبار دیگر خواننده را به‌لحاظ بررسی نقادانه‌ی نوشته‌اش چنان خلع سلاح می‌کند که بدون چون و چرا احکام بعدی او را بپذیرد. به‌هرروی، اولاً- معلوم نیست که چرا عبارت «فلان و بهمان حرف فی‌نفسه درست است» در گیومه قرار گرفته است؟ دوماً- «حرف فی‌نفسه» یا انتزاعی از جنبه‌ی پراتیک معین اجتماعی، بدون هرگونه توصیفی، اساساً قابل ارزش‌گذاری نیست. سوماً- به‌این دلیل که نتیجه‌گیری در مقدمه‌ی حکم حضور دارد، باز هم این عبارتی تاتولوژیک، ارسطویی و صوری است که خواننده را به‌این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند تا حکم نهایی را به‌او القا کند.

ت) تمام مقدمه‌چینی‌ها و عبارت‌پردازی‌های تاتولوژیک آقای پایدار در مقاله‌ی مورد بررسی به‌این دلیل است که نهایی‌ترین حکم خود را از پس «مقدمات» تاتولوژیک و ایده‌آلیستی چنین نتیجه بگیرد: «سندیکا در دنیای معاصر کلاً و در جنبش کارگری جهانی مخصوصاً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائی است. جائی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندگان نیروی کار با صاحبان سرمایه است. کارگری که سندیکا می‌سازد، هر گاه که آگاهانه به این کار اهتمام نموده باشد به‌طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بده و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری است. در غیر این صورت فریب خورده است و در پروسه کار متوجه اغفال خویش خواهد شد». گرچه این نتیجه‌گیری را در صفحه سوم این نوشته مورد ارزیابی و بررسی قرار داده‌ام؛ اما یکبار دیگر باید تأکید کرد تصویرپردازی‌های مکرر در مکرر، بدهت‌گویی و القای احکام تاتولوژیک اساس «استدلال» آقای پایدار را تشکیل می‌دهد.

برای مثال، همین نقل قول بالا را در نظر بگیریم. همه‌ی عبارت سندیکا «سندیکا در دنیای معاصر کلاً و در جنبش

کارگری جهانی مخصوصاً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائی است»، یک توصیف برانگیراننده و القاکننده و تاتولوژیک است؛ و هیچ‌گونه معنا و مفهوم خاصی ندارد. مگر در دنیای «غیرمعاصر» و یا در «جنبش‌های غیرکارگری» هم سندیکا وجود داشته که چنین توصیفی به‌مثابه‌ی وجه تمایز به‌کار رفته است؟ گذشته از این، چه ربطی بین «سازش» و «مماشات» که بار اخلاقی و منفی دارند، با تشکل سندیکایی وجود دارد؟ مگر نه این‌که کارگران از همه‌ی مایملک دنیا تنها نیروی‌کارشان را در اختیار دارند؛ و تنها با فروش این نیروی لاینفک از «وجود» فردی و اجتماعی‌شان است که می‌توانند به‌حیات خود ادامه دهند؟ اگر چنین باشد، که قطعاً چنین است؛ تشکل من در آوردی ضدسرمایه‌داری که هیچ، حتی اگر کارگران در گردان‌های مسلح و سرخ هم متشکل شوند، تا زمانی‌که نیروی‌کارشان را می‌فروشند، باز هم چاره‌ای جز چانه زدن و «بده و بستان با سرمایه‌داران» ندارند؛ اما این بده و بستان که خاصه جدایی‌ناپذیر فروش نیروی‌کار است، عاری از مفهوم اخلاقی «سازش» و «مماشات» است که فقط به‌قصد تحقیر انشاء شده است.

مگر نه این‌که کارگران مقدماتاً و اساساً در «رقابت» با یکدیگر است که نیروی‌کارشان را به‌مثابه‌ی یک کالای ویژه می‌فروشند؛ مگر نه این‌که هرچه سرمایه مترکم‌تر و متمرکزتر می‌شود، «رقابت» کارگران با یکدیگر شدت می‌یابد؛ مگر نه این‌که «سندیکا» اساساً به‌این دلیل به‌وجود می‌آید که مانعی در برابر شدت‌یابی «رقابت» بین فروشندگان نیروی‌کار باشد؛ مگر نه این‌که سندیکا حتی در بی‌رمق‌ترین شکل‌اش- عاملی نسبتاً بازدارنده در برابر شدت‌یابی «رقابت» ناشی از فروش نیروی‌کار بوده است؟ اگر چنین است، که قطعاً هست؛ پس، «سازش» و «مماشات» در دنیای واقعی و موجود که باید نیروی‌کار را فروخت و بدون پرداخت پول نفس هم نمی‌توان کشید، چه معنایی جز تحقیر اخلاقی دارد؟

به‌هرروی، کارگران سندیکا می‌سازند که در یک کنش متشکل از رقابت با یکدیگر بکاهند؛ قدرت خود را در مقابله با کارفرما (نه کلیت سرمایه که در دولت نمایندگی می‌شود) افزایش دهند؛ استانداردهای زندگی کارگری را بالا ببرند؛ «حداقل قیمت» نیروی‌کار را به‌واسطه‌ی قدرت مانور متشکل خویش به «قیمت واقعی» نزدیک کنند؛ در بروز اعتصابات رابطه‌ی بین کارفرماهای منفرد و کلیت سرمایه اجتماعی را تجربه کنند؛ به‌دولت فشار بیاورند که قوانین تازه‌ای به‌تصویب برساند که حقوق اجتماعی آن‌ها را به‌مثابه کارگر به‌رسمیت بشناسد؛ به‌واسطه‌ی تبادلات دموکراتیک خویش در تشکل سندیکایی‌شان زمینه‌ی مبارزه با مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه و یا استبدادی را فراهم بیاورند؛...؛ توده‌ی پراکنده و منفرد خود را در هیئت یک طبقه‌ی اجتماعی سازمان بدهند تا فقط به‌وساطت فروش نیروی‌کار در کنار هم قرار نگرفته باشند؛ و سرانجام اگر شرایط مهیا بود و آن‌ها هم این شرایط را درک کردند، ضمن حفظ رابطه‌ی سندیکایی خویش، در نهادهایی متشکل بشوند که اساس مطالبه و کارکردش سوسیالیستی است و لغو کار مزدی را هدف می‌گیرد.

اگر آقای پایدار دوست کارگران بود و حقیقتاً آرزوی امحای کار مزدی را در سر می‌پروراند و به‌راهکارهای عملی این سترگ تاریخی می‌اندیشید، به‌جای این‌همه فحش و فضاحتی که در قالب تبیینات به‌اصطلاح رادیکال نثار سندیکا و کارگران می‌کند، یک لحظه دست از تصویر خویش در آینده‌ی خیال برمی‌داشت تا ببیند که بیش از ۹۵ درصد کارگران ایران آن‌چنان زیر شلاق مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه، ترفندهای سرمایه و رقابت کارگری خرد شده‌اند که

حتی از «مبارزه قانونی... با صاحبان سرمایه» هراس دارند تا چه رسد به فرمان ضمنی او که کارگران را به کنش‌های غیرقانونی فرامی‌خواند: [سندیکا «جائی برای مبارزه قانونی و...» است].

«برانگیختن مردم، بی‌آنکه هیچ دلیل استوار و سنجیده‌ای برای فعالیت‌هایشان به‌آن‌ها داده شده باشد، فقط به معنی فریفتن آن‌هاست... فراخواندن کارگران بدون داشتن نظرانی منسجم و علمی ویا آموزه‌هایی سازنده...، معادل بازی ناجوانمردانه و موعظه‌ای است که از یک‌سو پیامبری هوشمند و از دیگر سو یابو‌هایی به‌تازده را مفروض قرار می‌دهد» [مارکس].

۴- «کاملاً به‌جا است که گفته شود توده کارگر انگلیسی، فرانسوی و جاهای دیگر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ نیز این لفظ [یعنی سندیکا] را به کار برده‌اند، درحالی‌که آنان واقعاً با سرمایه‌داری سر جنگ داشته‌اند و بنیاد این تشکل را برای سازش با نظام بردگی مزدی دنبال نمی‌کرده‌اند. این حرف درست است اما زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی محتوای اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کند... اینکه در چند یا یک قرن پیش عده‌ای کارگر از این لفظ برای طرف اتحاد ضد سرمایه‌داری خود استفاده کرده‌اند هیچ مدرکی به‌دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرائط روز جهان رابطه ارگانیک و اینهمانی آن را با مبارزه قانونی رفرمیستی متناظر با تمکین جنبش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مجوز تقدیس آن را به دست سندیکالیسم بسپارد...»

الف) این آکسیون که «توده کارگر انگلیسی، فرانسوی و جاهای دیگر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹»، «واقعاً با سرمایه‌داری سر جنگ» داشتند، یک جعل تاریخی آشکار است. اگر کارگران فرانسوی و انگلیسی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در ساختار سندیکایی «واقعاً با سرمایه‌داری سر جنگ» داشتند، پس چرا کار مزدی را لغو نکردند و به‌ر فور میز و سندیکاگرایی امروز رسیدند، که به‌قول آقای پایدار یا به‌طور قطع حاصل «سازش و مماشات و بده و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری» است ویا نتیجه‌ی «فریب» کارگران است که «پروسه کار متوجه اغفال خویش» خواهند شد؟ قانون‌مندی این تحول قهقرایی چیست که هیچ‌وقت در باره آن حرفی زده نمی‌شود و خواننده‌ی نظرات آقای پایدار و امثالهم می‌بایست بنا به‌باور ایدئولوژیک، بدهات ویا اعتبار مدعی، درستی آن را بپذیرد؟

حقیقت این است که کارگران اروپایی در سراسر قرن‌های ۱۸ و ۱۹ تنها در قیام حماسه‌آفرین کمون پاریس است که «واقعاً با سرمایه‌داری سر» مبارزه‌ای رادیکال و همه‌جانبه [نه «سر جنگ» که جوهره‌اش تناقض است] داشتند که در اتحاد همه‌ی قدرت‌های اروپایی به‌سختی مورد تهاجم قرار گرفتند، به‌طور باشکوهی شکست خوردند، و دست‌آورد عظیمی برای کارگران جهان به‌جا گذاشتند. به‌ر روی، حتی جنبش وسیع، طبقاتی و طولانی چارتیستی در انگلیس هم هیچ‌گاه محدوده‌های نظام سرمایه‌داری را نه تنها پشت‌سر نگذاشت و با آن «سر جنگ» نداشت، بلکه حتی روابط و مناسبات کار مزدی را هم به‌چرایی و سؤال نکشید. اما به‌راستی چرا آقای پایدار تصویری جنگنده (نه رزمنده) از مبارزات کارگری و اتحادیه‌ای در قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا ارائه می‌کند؟ حقیقت این است که آقای پایدار از طریق این تصویر مجعول و جنگنده از یک‌طرف «حال» را در مقایسه با «گذشته» به‌تحقیر می‌کشاند و با نگاهی بورژوایی به‌جای این که حقانیت مبارزه‌ی «اکنون» را از «آینده» بگیرد، از «گذشته» می‌گیرد؛ و از طرف دیگر، از آن‌جا که خود را مارکسیست و مارکس زمانه می‌داند، به‌واسطه‌ی این تصویر کذایی آثار فراوان مارکس و انگلس را (که

مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را در جامعه سرمایه‌داری «لازم»، اما نه «کافی» می‌دانستند) دور می‌زند. این شیوه‌ی همه‌ی پیامبران است که حقانیت خود را از آسمان می‌گیرند تا همه‌ی قدرت لایزال آسمانی را در نفی ضمنی آسمانی بودن‌اش - به‌زمین آورده و از آن خود سازند؛ اما از آن‌جا که آقای پایدار ظاهراً ماتریالیست و انقلابی و خداناباور است، پس چاره‌ای جز این ندارد که حقانیت خود را از «مارکس خدای‌گونه» بگیرد و هر جا که با اندیشه‌های این اندیشمند انقلابی به‌تناقض رسید، به‌جای نقد بر خاسته از مادیت مناسبات و زندگی، او را دور برند.

ب) این‌که «زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی محتوای اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کند»، حرف کاملاً غلطی است؛ چراکه تنها نیمی از حقیقت را بیان می‌کند؛ یعنی: اراده‌ی عملی‌نظری انسان را نادیده می‌گیرد. به‌عبارت دیگر: بیش از این‌که بار مفهومی یک واژه نزد افراد و گروه‌های اجتماعی به‌موقع و موضع این اشخاص و گروه‌ها مشروط باشد، به‌کنش و دخالت‌گری آن‌ها در امر معینی مشروط است که می‌تواند از زمینه‌های تاریخی و اجتماعی و طبقاتی فراتر برود. به‌طور کلی، اگر چنین حکمی را بپذیریم که به‌جای اراده‌ی عملی و دخالت‌گرانه، «دوره تاریخی» و «محتوای اجتماعی آن» تعیین‌کننده است؛ خواسته یا ناخواسته تصویری فاتالیستی و جبرباورانه از هستی و زندگی ارائه کرده‌ایم که نتیجه‌ی ضمنی‌اش این است که بدون حضور و وجود پیامبران الزاماً انسان ره گم‌کرده می‌شود و مسیر سعادت را نخواهد پیمود.

ت) آقای پایدار از مقدمات به‌اصطلاح زبان‌شناسانه‌ی خویش چنین نتیجه می‌گیرد: «اینکه در چند یا یک قرن پیش عده‌ای کارگر از این لفظ برای طرف اتحاد ضد سرمایه‌داری خود استفاده کرده‌اند هیچ مدرکی به‌دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرائط روز جهان رابطه ارگانیک و اینهمانی آن را با مبارزه قانونی رفرمیستی متناظر با تمکین جنبش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مجوز تقدیس آن را به دست سندیکالیسم بسپارد...». از آن‌جا که این «نتیجه‌گیری» در «مقدمات» آقای پایدار حضور داشته و من نیز این مقدمات را مختصراً مورد بررسی قرار داده‌ام؛ از این‌رو، تنها به‌بعضی از تصویرپردازی‌های آقای پایدار اشاره خواهم داشت که بنا به‌لنگ بودن استدلال‌اش در عرصه‌ی واقعیت، ابعاد وقایع و رویدادها را آن‌قدر کوچک و بزرگ می‌کند تا متناسب جامه‌ی از پیش دوخته و ایدئولوژیک احکام وی درآید و به‌هر صورت به‌خواننده‌ی مقاله‌اش القا شود.

- «در چند یا یک قرن پیش» آن «عده‌ای کارگر» که از «لفظ» اتحادیه یا سندیکا برای بیان نظری و «ساختار عملی» تشکیل‌یابی خود استفاده می‌کردند، عبارت از میلیون‌ها کارگری بودند که طبقه‌ی کارگر را در چندین کشور سرمایه‌داری اروپا شکل می‌دادند؛ و توصیف آن‌ها با عبارت «عده‌ای کارگر» تنها به‌این منظور است که ضمن کاستن از اهمیت موضوع اتحادیه و سندیکا از جنبه‌ی کمی، به‌لحاظ ارزش‌گذاری کیفی نیز دست‌آوردهای این توده‌ی کارگری را بی‌اهمیت جلوه دهد.

- تشکیل کارگری (اعم از سندیکایی یا سوسیالیستی) و اصولاً هرگونه‌ای از تشکیل‌یابی (کارگری یا بورژوازی) فاقد «ظرف» است؛ چراکه در اغلب موارد «ظرف» تابعیت مظلوف را در پی خواهد داشت و اساساً چنین واژه‌ای برای نهادهای بشری یک تعبیر مکانیکی است؛ چراکه «ظرف» با خاصه‌ی ثابت خود چنین القا می‌کند که جوهره‌ی کنش انسان‌ها ربط چندانی به «ساختار» نهاد متشکل‌کننده‌ی آن‌ها ندارد. به‌هر روی، رابطه «ظرف» و «مظلوف» عمدتاً

در حوزه‌ی فیزیک نیوتونی کاربرد دارد که در مکانیکی بودن‌اش، دیالکتیک دوگانه‌ی واحد «بنیان‌ساخت» را خصوصاً در روابط اجتماعی بر نمی‌تاباند. بنابراین، آشکار است که «ساختار» سندیکایی، هر اندازه هم که جدی و رزمنده باشد، به‌هیچ‌وجه پاسخ‌گوی «بنیان» و جوهره‌ی ضدسرمایه‌داری کارگران سوسیالیست و انقلابی نخواهد بود. اما از آن‌جاکه آقای پایدار اراده، آگاهی و اندیشه را اصولاً به‌مثابه‌ی یک اَبژه‌ی مادی و گاهاً تعیین‌کننده خصوصاً نزد کارگران - نمی‌پذیرد (یعنی: کنش ضدبورژوایی کارگران را صرفاً بنا به روابط و مناسبات تولید، پیش‌بودی می‌انگارد)، چاره‌ای جز این ندارد که ساختار سندیکایی را «ظرف» بپندارد که جوهره‌ی خودبه‌خودی و لاشعور ضدسرمایه‌داری را به‌تابعیت می‌کشانند.

- همانطور که بالاتر اشاره کردم «اتحاد» کارگران اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ [به‌جز قیام شکوهمند کمون پاریس و یا گروه‌های بابوفیست که اغلب کارگر بودند و نوعی کمونیزم بدوی و خام را در فرانسه تبلیغ می‌کردند] به‌هیچ‌وجه ضدسرمایه‌دارانه نبود؛ و هیچ مدرک، نشانه و نوشته‌ای مبنی بر این‌که مبارزه‌ی تری‌دونیونیستی کارگران اروپا در آن دوره ضدسرمایه‌دارانه به‌معنای مارکسی کلام بوده است، وجود ندارد؛ و هرچه آقای پایدار در این زمینه بیش‌تر اصرار کند و از سر و ته واقعیت‌ها بکاهد، باز هم به‌واسطه‌ی این جعل تاریخی و «تقدیس آن» نمی‌توان «مجوز» تحقیر مبارزه‌ی سندیکاگرایانه کارگران ایران را بی‌اعتبار، نارسیستی و پیامبرگونه ندانست.

«کارنامه وقیح حزب توده به‌هیچ‌وجه مانعی برای فریب خوردن توده‌های کارگر ایران در قبال راه حلهای سندیکالیستی بازماندگان امروزش نیست. این حزب با همان ماهیت ارتجاعی بورژوائی و ضد سوسیالیستی‌اش در طول سالهای زیادی بر خلاف احزاب کاغذی امروز و آدمهای کاغذی ترشان در میان بخش قابل توجهی از طبقه کارگر ایران نفوذ داشته است. برای یافتن این نفوذ هم به هیچ تحلیل، راهکار و افق پردازی رادیکالی نیاز نداشته است. در جامعه‌ای که خواندن «ماهی سیاه کوچولو» برای گرفتن چند سال زندان کفایت می‌کرد، اپوزیسیون نمائی در مقابل دولت هار بورژوازی ارج و قرب زیادی همراه داشت، به ویژه اگر که پیرایه‌های کارگر دوستی و دفاع از حقوق کارگران نیز بر آن بار می‌شد.»

- همه‌ی شاگرد مدرسه‌ای‌هایی که علاقه‌ای به‌تاریخ معاصر دارند، می‌دانند که «حزب توده» در همان سال‌هایی «که» خواندن «ماهی سیاه کوچولو» برای گرفتن چند سال زندان کفایت می‌کرد» (یعنی: از سال ۵۲ تا ۵۶)، نه تنها هیچ‌گونه تأثیری بر مبارزات کارگری نداشت، بلکه هرچه در چینه داشت به‌ثنای «انقلاب سفید» تبدیل کرد تا شاید به‌عنوان بخش ناچیزی از «پوزیسیون سلطنتی» پذیرفته شود. اما همه‌ی چاپلوسی‌های «حزب توده» در مورد «جناح دوراندیش» و غیره به‌جایی نرسید و این تشکل چشم‌دوخته به‌بوروکراسی دولتی مجبور شد که در «اپوزیسیون نمائی»، اساساً در خارج بماند تا بعدها آزادی و سوسیالیزم را در چهره‌ی خمینی جنایت‌کار ببیند و به‌پاسدار گورستان «شوراهای اسلامی‌کار» استحاله یابد؛ و به‌جای تغییر و حرکت و تکامل به‌دنبال «استحاله» بدود.

آقای پایدار به‌جای تبدلات فی‌الحال موجود در میان توده‌های طبقه‌کارگر، با تصویر وارونه و کاریکاتوریک از «گذشته»، حقانیت «امروز» خود را استنتاج می‌کند. در این مورد روش او فرق چندانی با استالینیست‌ها، «حزب توده» و اعوان انصارشان ندارد. تفاوت عمدتاً در این است که استالینیست‌ها گذشته را عمدتاً «سلبی» و وارونه

به تصویر می‌کشند، در صورتی که تصویر وارونه‌ی آقای پایدار عمدتاً «اثباتی» است. به بیان رویدادها: استالینیست‌ها عکس تروتسکی را از کنار میز خطابه‌ی لنین «پاک» می‌کردند تا در تبلیغات استالین را جایگزین او کنند؛ به همین سیاق هم آقای پایدار «حزب توده» را در سال‌هایی «که خواندن «ماهی سیاه کوچولو» برای گرفتن چند سال زندان کفایت می‌کرد» به «اپوزیسیون‌نمائی در مقابل دولت هار بورژوازی» می‌کشاند تا هر آن‌کسی را که ارزشی برای ثر هات لغو کار مزدی قائل نباشد، به باد ناسزا و تهمت بگیرد.

- اشاره‌ی آقای پایدار به «جامعه‌ای که خواندن «ماهی سیاه کوچولو» برای گرفتن چند سال زندان کفایت می‌کرد»، ضمناً چنین معنی می‌دهد که بخش قابل توجهی از زندانیان این دوره فقط «ماهی سیاه کوچولو» خوانده بودند و پراتیک اجتماعی‌شان به همین حد محدود بود. این عبارت به‌گوشه‌هایی از یک واقعیت اشاره می‌کند تا تصویری دفورمه از یک حقیقت اجتماعی تاریخی ارائه دهد. در این‌که سطح میانگین «دانش مبارزه طبقاتی» در میان زندانیان سیاسی دوره‌ی شاه بسیار پایین بود؛ و در این‌که واقعاً یاره‌ای از زندانیان مطالعاتی در حد «خواندن «ماهی سیاه کوچولو»» داشتند، شکی نیست؛ اما حقیقتی که آقای پایدار پنهان می‌کند، این است که ساواک به تجربه‌ی دریافته بود که بسیاری از افراد (خصوصاً دانشجویان برخاسته از خانواده‌های متوسط شهری) پس از «خواندن «ماهی سیاه کوچولو»» چنان آکنده از آرمان‌گرایی می‌شوند که در صورت «ایجاد رابطه» سر از خانه‌های تیمی و عملیات مسلحانه درمی‌آوردند و در این راه از جانشان نیز دریغی نمی‌کنند. به عبارت دیگر: اغلب زندانیانی که به دلیل «خواندن «ماهی سیاه کوچولو»» به «چند سال زندان» محکوم می‌شدند، همان‌هایی بودند که اگر زندانی نبودند، در بیرون از زندان کموبیش - موفق به «ایجاد رابطه» با خانه‌های تیمی می‌شدند و به یک چریک جان درکف (با همه‌ی قهرمانی‌ها و حماسه‌آفرینی‌های فراطبقاتی‌اش) تبدیل می‌گردیدند.

جامعه‌ی ایران از اواسط دهه‌ی ۴۰ تا اواخر دهه‌ی ۵۰ علی‌رغم «سکوت سیاسی» در سطح، در اعماق (خصوصاً در میان بخش‌های متوسط شهری) آکنده از یک آرمان‌گرایی ویژه در میان نسل جوان بود. آنچه که ساواک به تجربه دریافته و سرکوب‌اش می‌کرد، همین آرمان‌گرایی ضداستبدادی بود که علی‌رغم فراطبقاتی بودن‌اش، سرنگونی سلطنت پهلوی را راه‌گشایی می‌کرد. در مورد این آرمان‌گرایی تنها جنبه‌ای که ضرورتاً می‌بایست به آن اشاره کرد، این است که روشندگان نیروی کار در حوزه‌ی «عمل» - عمدتاً از آن محذوف بودند. به هر روی، دو نکته در این مورد قابل ذکر است: یکی این‌که «حزب توده» با تمام وجود در مقابل این «آرمان‌گرایی» ایستاد؛ و دیگر این‌که نه تنها «خواندن «ماهی سیاه کوچولو»» این آرمان‌گرایی را در گستره‌ی وسیعی از نسل جوان متوسط شهری به تبلور و تحقق می‌رساند، بلکه عده‌ای هم (مانند آقای ناصر پایدار) از طریق خواندن نهج‌البلاغه و «فاطمه فاطمه است» این آرمان‌گرایی اجتماعی فراطبقاتی را در خویش باز می‌آفرینند؛ و برخلاف مطالعه‌کنندگان «ماهی سیاه کوچولو» که به «سازمان چریک‌های فدایی خلق» گرایش پیدا می‌کردند، گراگرد «سازمان مجاهدین خلق» حلقه می‌زدند.

گرچه در همان دوره‌ای که «خواندن «ماهی سیاه کوچولو»» برای گرفتن چند سال زندان کفایت می‌کرد، زندان‌های شاه عمدتاً از دانشجویان و جوانانی پُر شده بود که اساساً خاستگاه متوسط شهری داشتند و به‌طور جدی در پی سرنگونی دستگاه استبداد سلطنتی بودند و در این راه از همه‌ی هست و نیست‌شان نیز دریغی نداشتند؛ اما بنا

بهر آورد. در همین دوره بین ۳ تا ۵ درصد از زندانیان کارگرانی بودند که فراتر از چگونگی بازداشت و محتویات پرونده‌های‌شان، به‌انحاء گوناگون در رابطه با جنبش‌کارگری قرار داشتند و «سیاست» را به‌طور خاص در تأثیر و تأثر مبارزات کارگری درک می‌کردند. در میان این کارگران زندانی، کارگرانی که در سال ۵۳ و در رابطه با اعتصاب در پالایشگاه تهران دستگیر شده بودند، به‌طور برجسته‌ای از روحیه و خلق‌وخوی ناشی از مبارزات کارگری برخوردار بودند؛ و به‌عبارتی می‌توان گفت که خصلت‌نمای مبارزه‌ی متشکل و گسترده‌ی اقتصادی-سیاسی کارگری در ایران بودند. گرچه این افراد بنا به‌خاصه‌ی اساساً کارگری و زمینه‌ی سوسیالیستی‌شان، در زندان فاقد سلسله‌مراتب و «دستگاه رهبری» بودند؛ اما ارزش‌های کارگری و انسانی‌شان را بدون هرگونه‌ای از فرماندهی و فردگرایی به‌طور دینامیک در *یداله خسروشاهی* تبلور می‌بخشیدند، که شخصاً از شایستگی‌های بسیاری نیز برخوردار بود. *یداله خسروشاهی* کارگری بود که بدون هرگونه وابستگی به‌گروه‌ها و جریان‌های سیاسی، عملاً «سیاست» را در سوسیالیسم و «سوسیالیسم» را براساس تشکل کارگری در محیط کار درمی‌یافت؛ و به‌واسطه همین دریافت و باور بود که از طرف کارگران پالایشگاه تهران به‌عنوان نماینده و دبیر *سندیکای پالایشگاه* انتخاب شد؛ و سرانجام در لفافه‌ی یک گروه کمونیستی دستگیر گردید و حتی بیش‌از یک چریک مسلح مورد شکنجه قرار گرفت.

ساواک افراد مظنون به‌ارتباط تشکیلاتی (و خصوصاً مظنون به‌ارتباط چریکی) را به‌این دلیل شکنجه می‌کرد که در درجه اول قرارهای تشکیلاتی‌شان را بگویند و در درجه‌ی دوم در مورد روابطی حرف بزنند که احتمالاً گرایش سیاسی یا چریکی دارند؛ اما *یداله خسروشاهی* به‌این دلیل شکنجه شد که در مقابل تعمیرکاران اعتصابی شرکت نفت [که به‌دلیل تعمیرات اساسی از همه‌ی پالایشگاه‌های ایران به‌تهران اعزام شده و پالایشگاه را پس از دیمونتاژ دستگاه‌ها به‌حالت تعطیل درآورده بودند] بگوید که علت دستگیری‌اش سیاسی است و ربطی به‌خواست‌های کارگران اعتصابی ندارد. *یداله* پس از این‌که چندین روز سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد، پذیرفت که به‌خواست *ساواک* تن بدهد؟! *ساواک* هم او را به‌پالایشگاه تهران برد؛ اما او در مقابل کارگران به‌طور طنزآمیزی گفت که: این آقایان می‌گویند که من به‌شما بگویم که علت دستگیری‌ام سیاسی است! بدین‌ترتیب، کارگران اعتصابی و اعزامی از همه‌ی پالایشگاه‌های ایران، که خون جاری از پاهای *یداله* را نیز دیده بودند، پس از یک عصیان همگانی عملاً او را به‌نماینده‌ی همه‌ی تعمیرکاران شرکت نفت انتخاب کردند و هم در مقابل تمام دستگاه *ساواک* و شاه ایستادند و بدون دریافت همه‌ی مطالبات‌شان به‌کار بازنگشتند. پس از این رویداد *یداله* هم در دادگاه به‌دلیل همین شیگرد کارگری و سوسیالیستی‌اش به ۱۰ سال زندان محکوم گردید تا با قیامی که با بسته شدن شیرهای نفت به‌سرنوینی *ساواک* و دستگاه سلطنت منجر گردید، از زندان آزاد گردد.

لازم به‌تذکر است که *یداله خسروشاهی* و تعداد دیگری از کارگران بازداشتی پالایشگاه تهران در سال ۵۳ قبل از دستگیری‌شان به‌مدت ۴ سال و به‌واسطه‌ی روابط گسترده و رفیقانه‌ای که با کارگران داشتند، از امکانات پالایشگاه استفاده کردند تا ده‌ها کتاب و جزوه‌ی سیاسی و سوسیالیستی را تکثیر و از طریق یک کتابفروش کنار خیابانی به‌قیمت بسیار ناچیزی در اختیار «اهل دل» قرار بدهند. گرچه این مسئله را تعداد کمی از کارگران می‌دانستند، اما زمانی که *ساواک یداله* را به‌پالایشگاه برد که به‌کارگران بگوید که علت دستگیری‌اش «سیاسی» است، بالای ۵۰ درصد کارگران اعتصابی می‌دانستند که *یداله* چه کرده و چه نکرده است.

علی‌رغم همه‌ی این واقعیت‌ها، آقای ناصر پایدار در همین ظاهرآ مقاله اما در واقع- پرخاش‌نامه‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی»، بدون این‌که حتی جسارت یک خرده‌بورژوازی به‌اصطلاح رادیکال را در اختلافات و دعوای سیاسی داشته باشد، فعالیت کارگری *یداله خسروشاهی* را در دوره‌ی حاکمیت شاه با ایماء و اشاره‌ی جیونانه چنین توصیف می‌کند: «درس آموختگان توده‌ای نهاد سندیکاهای ساواک ساخته شرکت نفت»!!

شاید تمام تصویری که من از *یداله خسروشاهی* می‌دهم، ناشی از دوستی با او، و این باورم باشد که او را علی‌رغم همه‌ی خطاهای کوچک و کارگری و اجتناب‌ناپذیرش، یکی از شایسته‌ترین فرزندان طبقه‌کارگر می‌دانم؛ اما سندیکای پالایشگاه تهران که با من دوست و رفیق نبود؟! آیا به‌راستی کارگران پالایشگاه تهران که سندیکای خود را تجدید سازمان دادند و در اعتصاب رزمنده و نسبتاً سیاسی سال ۵۳ تخمه‌ی پیوند اتحاد طبقاتی را در میان کارگران تعمیرکار شرکت نفت کاشتند و زمینه‌ی بستن شیرهای نفت در سال ۵۷ را ایجاد کردند، همگی «درس آموختگان توده‌ای نهاد» بودند که در «سندیکاهای ساواک ساخته شرکت نفت» عضویت داشتند؟

اگر آقای پایدار خودش یفتگی‌اش را کنار می‌گذاشت و دست از پیشینه‌ی مجاهدینی‌اش برمی‌داشت، آن‌گاه این واقعیت را درمی‌یافت که مهم‌ترین «عیب» ساواک از چشم CIA و دیگر دستگاه‌های امنیتی سرمایه‌ جهانی، همین ناتوانی ساواک (به‌مثابه‌ی پلیس سیاسی) در سندیکاسازی و کنترل جنبش‌های اجتماعی بود. واقعیت این است که در اوایل سال ۵۷ داردوسته‌ی کارتر در مقابل توده‌های میلیونی که با شعار «مرگ بر شاه» و سینه‌های برهنه در مقابل گلوله خواستار سرنگونی سلطنت بودند، به‌این نتیجه رسیدند که می‌بایست در ایران به‌یک رفروم جدی دست بزنند. آن‌ها بقای سلطنت را با ۳ شرط رفورم‌گونه می‌پذیرفتند: ۱- انحلال ساواک؛ ۲- انحلال مجلس شورای ملی؛ ۳- کنار رفتن شاه و ایجاد «شورای سلطنت مشروطه».

شرط «انحلال ساواک» از طرف دولت آمریکا از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که این تشکیلات جهنمی همه‌ی توانایی‌اش در زندان و شکنجه و اعدام خلاصه می‌شد؛ و به‌لحاظ کانالیزه کردن جنبش‌ها و نهادهای اجتماعی (از جمله سندیکاسازی) برخلاف دستگاه‌های امنیتی حکومت اسلامی از یک مشت الاغ هم ناتوان‌تر بود. ساواک اصولاً رهنمود دستگاه‌های آمریکایی در این زمینه را به‌واسطه‌ی خاصه‌ی پیش‌اسرمایه‌دارانه و درباری‌اش پشت‌گوش می‌انداخت. به‌هر روی، تنها نهادی که عنوان «کارگر» را یدک می‌کشید و بنا به‌توصیه «کار» شناسان آمریکایی، رأساً توسط ساواک ایجاد گردید، «سازمان کارگران ایران» بود که بیش‌تر نمایشی بود و به‌درد متجددندمایی‌های بین‌المللی دستگاه سلطنت می‌خورد؛ و از جنبه‌ی داخلی هم بیش‌از هر چیز در صدد نمایشات خیابانی مربوط به ۲۸ مرداد و ششم بهمن و هزار مضحکه‌ی دیگر بود. به‌طور کلی، در خمیره‌ی ارباب‌منشانه‌ی ساواک نمی‌گنجید که نهادهایی را بسازد که در دیگر نقاط جهان «اپوزیسیون» را تداعی می‌کردند. در واقع، روش ساواک به‌جای سندیکاسازی، جاسوسی و تحمیل ساواکی‌ها به‌سندیکاهای کارگری از یک‌سو و خرید یا تهدید نمایندگان کارگری از دیگر سو بود تا مبادا این نهادها دست از پا خطا کنند و به‌اقدامی دست بزنند که خاطر «ملوکانه» را آزوده سازند. اما از آن‌جاکه منش این دست‌نشانندگان و خودفروختگان نیز «ملوکانه» می‌گردید و به‌اندازه‌ی الاغ هم شعور نداشتند، در صورت وجود عناصر فعال و زیرک، این امکان وجود داشت که چشم و گوش ساواک را دور زد و پاره‌ای از خواست‌های مربوط به رفاه اقتصادی را به‌طور جمعی مطالبه کرد. به‌بیان دیگر، سازوکار سندیکاهایی که به‌مسائل کارگری می‌پرداختند،

بدون یک تشکل مخفی مشخص در درون تشکل علنی و قانونی، اساساً مخفیانه بود؛ و فعالین به جای مراجعه به جلسات رسمی، به شبکه‌ای از روابط و افراد مراجعه می‌کردند که هنوز تسلیم هیاهوهای تبلیغاتی پلیسی دولت و ساواک نشده بودند. به هر صورت، به جز پاره‌ای از سندیکاها (از جمله سندیکای صنعت چاپ و سندیکای کارگران پالایشگاه تهران)، اغلب سندیکاها (بدون این‌که توسط ساواک ایجاد شده باشند) به افراد وابسته به ساواک (که عمده‌ترین وظیفه‌شان خبرچینی بود) حساسیت خاصی نداشتند؛ و علی‌رغم نارضایتی، وجودشان را عادی تلقی می‌کردند و آن‌ها را دور می‌زدند.

بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که عبارت «درس آموختگان توده‌ای نهاد سندیکاهای ساواک ساخته شرکت نفت» هیچ ربطی به سازوکارهای طبقاتی و کارگری در حاکمیت شاه ندارد؛ و صرفاً به این خاطر جعل شده تا با تصویر دفرمه از «گذشته»، حقیقت ذهنی و فرقه‌ای «حال» را «عینیت» بخشیده و فعالین جنبش کارگری را پس از بی‌اعتبار کردن، سرکوب کند. این شیوهی همه‌ی سازمان‌های پلیسی و از جمله «کاگ ب» بوده است که هم‌اکنون در مباحث و راهکارهای جنبش کارگری ایران سَم‌افشانی می‌کند.

آقای پایدار در اولین پاراگراف نوشته‌اش تصویر برانگیزاننده‌ای درباره‌ی چگونگی سرکوب جمهوری اسلامی، همراه با پاره‌ای از واقعیت‌ها، می‌پردازد که تماماً «فراطبقاتی»، غیرکارگری و القایی-ماجراجویانه است؛ چراکه در این تصویرپردازی کارگران به‌طور ضمنی به‌قیام «سپردن... جان با قطعه‌های سرب مذاب» دعوت می‌شوند و آنچه که اساساً محذوف و ناگفته می‌ماند: شیوهی سرکوب ویژه‌ای است که جمهوری اسلامی در مورد مبارزات و فعالین کارگری اعمال می‌کند. تصویرپردازی آقای پایدار از مقاومت جنبش کارگری در برابر «تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع خیابانی»، ضمن این‌که با ارزیابی‌های بعدی خود وی درباره‌ی آگاه‌ترین بخش‌های کارگری (که اصولاً متشکل‌ترین آن‌ها نیز هستند) متناقض است، به‌لحاظ درونی نیز اکونومیستی و پیرو منطق «هیچ و همه‌چیز» است.

این پاراگراف را با هم بخوانیم: «همه چیز حکایت از این دارد که تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع خیابانی تا لحظه حاضر و تا جایی که به جنبش کارگری ایران مربوط است تأثیر کند کننده چندان بر جای نگذاشته است. دلیل این امر هیچ رمزآمیز نمی‌باشد. «بالاخر از سیاهی رنگی نیست» وقتی بنا است انبوه توده‌های کارگر و خیل کثیر کودکان آنها زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بردگی مزدی جان بسپارند، چه باک اگر که سپردن این جان با قطعه‌های سرب مذاب همان نظام دژخیم انجام گیرد» [تأکید از آقای پایدار است].

- فرض کنیم که در این لحظه‌ی حاضر کارگران ایران واقعاً به‌جای «جان» سپردن «زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بردگی مزدی»، «سپردن این جان با قطعه‌های سرب مذاب» را انتخاب کردند و به‌یک شورش وسیع دست زدند؛ سؤال این است که وظیفه‌ی کارگران سوسیالیست در مقابل چنین رخداد مفروضی چیست؟ اگر قرار بر این نباشد که توده‌ی کارگران به‌گوشه‌ی دم توپ جابه‌جایی قدرت به‌نفع جناح‌بندی‌های بورژوازی تبدیل شوند و بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی به‌نان و نوای چرب‌تری برسند، عاجل‌ترین وظیفه‌ی کارگران سوسیالیست در بروز چنین شورش

نابهنگامی- این است که همانند بلشویک‌ها در نهم ژانویه ۱۹۰۵ در صف اول شورش قرار بگیرند و کارگران عصیان‌زده را به‌خانه‌ها، محافل و مناسبات‌شان برگردانند تا پس از یک تشکل نسبتاً قدرتمند و متمرکز و سوسیالیستی، بر علیه کلیت نظام سرمایه‌داری به‌قیام برخیزند و توازن قوای طبقاتی را به‌نفع خود دگرگون کنند. اما منطق «هیچ و همه‌چیز» آقای پایدار در نگاه ظاهراً رادیکال (اما، در واقع: مطلقاً اکونومیستی)، باکی از این ندارد که کارگران «فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بردگی مزدی» را در یک واکنش صرفاً اقتصادی و اکونومیستی به‌جای «سپردن... جان با قطعه‌های سرب مذاب همان نظام دژخیم» بنشانند! بدین‌ترتیب، کارگران اگر «فریب خورده» نباشند و درصدد تشکل‌سندیکایی برنیامده باشند، به‌این دلیل که به‌طور فله‌ای در تشکل نامعین لغو کار مزدی «متشکل» نشده‌اند و به «رهایی موهوم» نرسیده‌اند، تنها گزینه‌ای که در پیش‌رو دارند، این است که یا «زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بردگی مزدی جان بسپارند» و یا «سپردن این جان با قطعه‌های سرب مذاب همان نظام بردگی» را انتخاب کنند! این منطق در جوهره‌ی این‌همانی‌اش- هرچه باشد، بیش‌از حد تصور زشت، جبرباورانه و اکونومیستی است. چراکه به‌جای آگاهی و تشکل انقلابی فقر را عامل قیام القا می‌کند؛ و کارگران زیر شلاق فقر را عیناً همان کارگرانی می‌داند که به‌قیام بر علیه نظام سرمایه‌داری برخاسته‌اند.

- عبارت «تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع خیابانی»، باوجود این‌که جوهره‌ی عمومی جمهوری اسلامی را به‌درستی برمی‌تاباند؛ اما بیان‌کننده‌ی شیوه‌ی سرکوب مبارزات کارگری نیست. زیرا شیوه‌ی سرکوب کارگران بیش از این‌که با «تاتاریسم» و «تروریسم» قابل توصیف باشد؛ به‌دلیل چرخه‌ی مکرری از «بگیر و ببند»ها، تحقیرکننده و فرسایشی است. جمهوری اسلامی (از یک‌طرف) با ایجاد فضای رعب و وحشت عمومی‌فراطبقاتی (مانند یورش به‌زنان و یا اعدام‌های خیابانی)؛ فعالین کارگری را بدون این‌که پای دیوار اعدام بگذارد، چنان در پی موارد قضایی-حقوقی و جستجوی کار برای گذران روزانه می‌دواند که برای از رمق انداختن‌شان اساساً- نیازی به «اعدام» آن‌ها نیست؛ و از طرف دیگر، درپس همین فضای وحشت عمومی‌فراطبقاتی، با استفاده‌ی به‌موقع از نیروهای ضدشورش و گاردهای تربیت شده، گاه چنان به‌توده‌ی کارگران برق‌آسا پاتک می‌زند که اساساً میل به‌هم پیوستن و گام نهادن در گستره‌ی طبقاتی را در نطفه‌ی خیال و اندیشه خفه می‌کند. به‌بیان رویدادها: پس از این‌که اعتصاب سندیکای کارگران شرکت واحد با یورش وسیع، پُرشمار و ددمنشانه‌ی گاردهای ضدشورش درهم‌شکسته شد؛ تازه سرگردانی فعالین این سندیکا از این دادگاه به‌آن دادگاه، از این زندان به‌آن زندان، و از این وعده‌ی بازگشت به‌کار تا آن وعده‌ی سر خرمن آغاز گردید. هم‌اکنون همین شیوه‌ی سرکوب کم‌وبیش- گریبان کارگران نیشکر هفت‌تپه را نیز گرفته است.

اگر سرکوب‌گری جمهوری اسلامی و جنگ و گریز سندیکای واحد-را- با مبارزه‌ی کارگران نیشکر هفت‌تپه و شیوه‌ی سرکوب آن‌ها از طرف دستگاه‌های دولتی مقایسه کنیم؛ در این دو مورد «مبارزه» و «سرکوب» جوهره‌ی مشترکی را می‌بینیم که شیوه‌ی عمومی سرکوب مبارزات کارگری را به‌نمایش می‌گذارد. جمهوری اسلامی بنا خصلت مذهبی-ارتجاعی‌اش که میراثی از گذشته نیز- دارد، از این امکان ویژه برخوردار است که با یورش‌های مکرر به‌خواست‌های به‌حق و دموکراتیک عموم مردم (مانند: اختیار پوشش لباس، آزادی معاشرت، آزادی جنسی و غیره) و همچنین جنجال‌های تبلیغاتی و ایدئولوژیک چنان تب سنگین ارباب و بی‌اعتمادی را به‌کلیت جامعه تحمیل کند که

فعالین کارگری را در بازی‌های قضایی-اداری به‌فرسایش گام به‌گام بکشاند تا تشکل مستقل کارگری، گسترش سراسری طبقاتی و نهایتاً سازمان‌یابی سوسیالیستی امری ناممکن، پُرَتوان و بیهوده بنماید. از این‌رو، گام نهادن در چنین امر پیچیده و غیرقهرمانانه‌ای بدون باور عملی به‌کار طولانی و پیوسته و صبورانه، بیش‌ترین نتیجه‌ای که برای «مدعیان» دربر خواهد داشت، این است که راه‌های میان‌بُر را رؤیا ببافند و فراخوان‌های ماجراجویانه و پوشیده بدهند!؟ به‌هرروی، آنچه‌که آقای پایدار در عبارت «تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع خیابانی» به‌جنبش کارگری تعمیم می‌دهد، از یک‌طرف تأثیرپذیری او از فضای وحشت عمومی فراطبقاتی تحمیل شده بر جامعه را نشان می‌دهد (که بیش‌تر خرده‌بورژوازی متوسط شهری را زیر فشار می‌گذارد)؛ و از طرف دیگر نشان‌گر این است که اساساً جریان لغو کار مزدی یک واکنش خرده‌بورژوازی برخاسته از سرکوب مطالبات فراطبقاتی و دموکراتیک است که به‌واسطه‌ی جبونی‌اش در مقابله‌ی مستقیم، ناشکیبایی می‌کند و راه‌های «میان‌بُر» را رؤیا می‌بافد تا با انکار همه‌ی تجارب و دست‌آوردهای عملی و تئوریک در امر سازمان‌یابی کارگری شاید- به‌بهانه‌ی لغو کار مزدی و «تشکل نامتشکل» و فله‌ای، بازوی اجرایی کارگران را بکار بگیرد و برگردی بخشی از آن‌ها سوار شود.

به‌هرحال، فراموش نکنیم که طی ۱۰ سال گذشته به‌جز یورش مسلحانه به‌کارگران خاتون‌آباد و کشتن ۴ نفر از کارگران و خانواده‌های‌شان (که بیش‌تر از حقارت و قلدرمنشی فرماندهان نظامی یک حکومت دینی سرچشمه می‌گیرد تا احساس خطر از جنبش کارگری) هیچ کارگری-آشکارا یا پنهان- به‌دلیل فعالیت در راستای تشکل‌یابی مبارزات کارگری اعدام نشده است؛ و همه‌ی آن انسان‌هایی که به‌منظور ایجاد فضای اربعاب عمومی و تحت عنوان جنایت‌کارانه‌ی «اراذل و اوباش» توسط اراذل و اوباش حکومتی در خیابان‌ها به‌دار آویخته شده‌اند، به‌هرصورت از فعالین مبارزات و جنبش کارگری نبوده‌اند. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر و تأسفانگیزتر این‌که «اعدام‌های وسیع خیابانی» (که در ظرفیت نهفته و تجربه شده‌ی جمهوری اسلامی چندان هم «وسیع» نبوده‌اند!؟) مورد استقبال بخش‌هایی از جمعیت خصوصاً در میان مسن‌ترها- نیز قرار گرفته، که علاج آن اساساً گسترش تشکل‌های مستقل کارگری، تبادلات انسانی و سازمان‌یابی سوسیالیستی در درون و بیرون فروشندگان نیروی‌کار (نه هرکسی‌که «حقوق» می‌گیرد) و سرانجام گام گذاشتن در پروسه‌ی سازمان‌یابی «حزب کارگران سوسیالیست» است. اما متأسفانه این روشی است که مورد پسند آقای پایدار و شرکا نیست.

از ویژگی‌های بارز «حکومت اسلامی» (که عنوان «جمهوری» را به‌منظور تزیین فریب‌آمیز خود یدک می‌کشد) این است که ارتجاعی‌ترین، ضدانسانی‌ترین و ویران‌کننده‌ترین «سیاست»‌ها را در لفافه‌ی واژه‌ها و عباراتی می‌پیچد که از جنبش‌های مترقی و سوسیالیستی سرقت کرده است. این ویژگی، بررسی «نظری» دستگاه تودرتو، بغرنج و جنایت‌کارانه‌ی حکومت اسلامی را به‌امری بسیار پیچیده و مشکل تبدیل می‌کند. گرچه چنین شیوه‌ای «اختراع» حکومت اسلامی نیست و پیشینه‌ای به‌قدمت تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی دارد؛ اما حکومت‌گران اسلامی در این زمینه سبک و سیاق ویژه‌ای دارند که مختص خود آن‌هاست. در واقع، بورژوازی عباپوش و سجاده‌نشین، «استفاده» از تزویر و دوپهلوگویی در بیان مقاصد پنهان سیاسی و اقتصادی خویش- را به‌چنان حدی از افراط رسانده و چنان

آرمانی و ایدئولوژیک کرده که گویی اساساً «قباحت» و «شرم» در هیچ‌یک از زبان‌های جهان وجود و موضوعیت نداشته و یکی از شیوه‌های بیان حقیقت ترسیم دوپهلوی واقعیت‌هاست! به‌هرصورت، با استفاده از همین دوپهلوگویی و تزویرپردازی است که حکومت اسلامی به‌چنان حدی از موفقیت و اعتبار دست یافته که گرایش سلطه‌گرانه و جوجه‌امپریالیستی‌اش را در رنگ و لعاب دفاع از «مستضعفان»؟! به «اپوزیسیون اسلامی»؟! تأویل کرده و با ژست‌های «ضد» امپریالیستی، توده‌ی وسیعی از مردم کشورهای خاورمیانه را در جانبداری از خویش فریب داده است.

همچنان که حکومت اسلامی در جلد «جمهوریت» پنهان شده و تزویر و فریب را به‌یک آرمان و ایدئولوژی استحاله داده است؛ به‌همان صورت، سلطه‌ی سرکوب‌گرانه و پلیسی‌نظامی و مزورانه‌ی خویش را تا آن‌جا گسترانده و به‌عماق تحمیل کرده که به‌عبارتی می‌توان گفت که در جامعه‌ی ایران بدون تزویر نمی‌توان زندگی کرد. گرچه بروز این تزویر تحمیلی نزد طبقات و اقشار و گروه‌های مختلف، درون‌مایه همان طبقه و قشر و گروه را می‌گیرد؛ اما حقیقت این است که تزویر کم‌بیش - یکی از برآیندها و موضوعات تبادلات ارزشی نزد همه‌ی آحاد جامعه (از جمله طیف وسیع، گوناگون و متنافر اپوزیسیون) است.

بارزترین جلوه‌ی تزویر نزد طیف وسیع، گوناگون و متنافر اپوزیسیون ایران این است که (علی‌رغم تفاوت در دیدگاه‌های سیاسی، خاستگاه‌های طبقاتی و اهداف آلترناتیو) همگی تصویری اغراق‌آمیزی از پتانسیل و نیروی‌های دگرگونی‌طلب در جامعه ارائه می‌کنند؛ فقر و نابه‌سامانی را در تبیین‌های گوناگون و گاه متناقض - اساسی‌ترین نیروی محرکه‌ی تحولات اجتماعی می‌دانند؛ و شورش علیه حکومت اسلامی را عنقریب برآورد می‌کنند.

تفاوت در مورد آقای پایدار و لغو کار مزدی‌ها (به‌واسطه‌ی نوع خاص بینش خرده‌بورژوازی‌شان، که پایین‌تر به‌آن اشاره می‌کنم) این است که هر سه مورد فوق‌الذکر را در عصبیت، پرخاش‌گری و سوپر رادیکالیسم (که تزویر در تزویر است) چنان به‌هم می‌آمیزند که در شمار کمتر از انگشتان دو دست، با همه‌ی بشریت و همه‌ی اندیشه‌پردازان تاریخ به‌ستیز می‌رسند. گرچه این جماعت فوق‌العاده کم‌شمار بین دو کعبه‌ی «طبقه‌کارگر» و «مارکس» می‌ایستند و خود را سرآمد «اندیشه» و «نیروی» انقلابی می‌دانند؛ اما مضحکه این است که این سجاده‌نشینان بین دو «کعبه» عمیقاً از خویش‌تن، مارکس و طبقه‌کارگر بیگانه‌اند.

گذشته از حکومت اسلامی که استفاده‌ی تزویرآمیز از کلمات و عبارات مسروقه از جنبش‌های انقلابی و ترقی‌خواه را به‌یک آرمان و ایدئولوژی استحاله داده است؛ استفاده از چنین شیوه‌ی خصلت‌نمای خرده‌بورژوازی در مرحله‌ی انحصار سرمایه (به‌مثابه‌ی «بافت» سرمایه) نیز می‌باشد.

خرده‌بورژوازی در مرحله‌ی «رقابت آزاد» بنا به‌بیم و امید از فراز و فرودهایش، نقشی واقعاً دوگانه داشت که او را - در عمل - از منتهای انقلابی‌گری به‌آن سوی محافظه‌کاری (یعنی: چکمه‌لیسی بورژوازی) به‌نوسان می‌کشید؛ اما خرده‌بورژوازی مرحله‌ی انحصار سرمایه همچنان که به‌طور روزافزونی استقلال اقتصادی کارگاه و دکان خود را از دست می‌دهد و به‌عنوان خدمه و کارگزار (در ابعاد اداری، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و غیره) تابع و مجری انحصارات می‌شود و به «بافت سرمایه» استحاله می‌یابد، به‌طور فزاینده‌ای در مختصات خاص بومی‌اش - نقش

«اپوزیسیون» را به عهده می‌گیرد تا ضمن این‌که مدیریت سرمایه اجتماعی را در جابه‌جایی‌های مکرر و بورژوازی «قدرت» رتق و فتق یا مهندسی می‌کند، به‌طور سالوسانه‌ای سهم ویژه‌ی خویش را نیز طلب کند. مهندسی اجتماعی که در پاره‌ای از موارد همانند وضعیت ایران- «آرمان‌گرا» هم می‌شود، در این واقعیت ریشه دارد که «سرمایه» به‌همان اندازه‌ای که انحصاری‌تر، متمرکزتر و متمرکزتر می‌گردد، به‌همان میزان «بافت»هایی را می‌آفریند تا در کنترل و مدیریت چرخه‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، جایگزین تعدادی کاهش‌یابنده‌ی صاحبان سرمایه شود؛ اما هرچه این «بافت»ها گسترده‌تر می‌شوند و کارکرد مؤثرتری پیدا می‌کنند، این گرایش نیز به‌طور هم‌زمان شکل می‌گیرد که «سرمایه» به‌بافت‌های خویش «جذب» شود و به‌طور فزاینده‌ای تحت کنترل و مدیریت همه‌جانبه‌ی آن (یعنی: بافت سرمایه) قرار بگیرد.

ساختار اقتصادی و انحصار دولتی سرمایه در حکومت اسلامی (با میراث‌داری مناسبات پیش‌سرمایه‌دارانه و خاصه‌ی اسلامی-ایدئولوژیک‌اش) به‌گونه‌ای است که تنها در صورتی می‌تواند «جذب» بافت‌های «خویش» گردد که عناصر متشکله‌ی این بافت‌ها، رنگ و لعاب ویژه‌ای داشته باشند و در قالب «حزب‌الله» عرض وجود کنند. از جنبه‌ی دیگر، ساختار سیاسی و اجتماعی «قدرت» در حکومت اسلامی به‌واسطه‌ی خاصه‌ی لاینفک استبدادی‌اش به‌گونه‌ای است که در جذب به‌بافت‌های خویش (برخلاف حکومت‌های پارلمانی که متضاد واقع می‌شود) به‌پارادوکس نیز می‌رسد؛ چراکه تمرکز قدرت در دست «ولی فقیه» و افراد وابسته به‌او، و همچنین قالب حزب‌اللهی بافت‌های سرمایه، متناقض جذب سرمایه به‌بافت‌های خویش یا واگذاری قدرت به‌این بافت‌هاست. درک این پارادوکس ضمن این‌که پاره‌ای از نزاع‌های حکومتی را روشن‌تر می‌کند، این حقیقت را نیز توضیح می‌دهد که چرا خرده‌بورژوازی بافت‌گونه در ایران غالباً به‌اپوزیسیون می‌چرخد، «رادیکال» می‌شود و به‌گروه‌های متنافر نیز تقسیم می‌شود.

به‌مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی»، نوشته‌ی آقای ناصر پایدار بازگردیم. آقای پایدار تا آن‌جا که به «حزب توده» و جریانات و اندیشه‌پردازان ضدامپریالیست می‌پردازد، حقیقت را می‌گوید؛ و در آن‌جا که درباره‌ی تأثیرپذیری اندیشگی پاره‌ای از گروه‌ها و جریانات سیاسی از آموزه‌های حزب توده (ویا به‌بیان درست‌تر: آموزه‌های انسیتو مارکسیسم‌لنینیسم) می‌نویسد، به‌عناصری از حقیقت نیز اشاره می‌کند؛ اما آن‌جایی که دست از پرخاش برمی‌دارد و به‌تنبیین خویش می‌رسد، وجه خرده‌بورژوازی و بافت‌گونه و فریب‌آمیز ایده‌های خویش را در خیال سوار شدن برگردیده‌ی کارگران پنهان می‌کند. گرچه چنین شیوه‌ای «اختراع» آقای پایدار نیست؛ اما وی در این زمینه صاحب «سبک» است و به‌هر صورت دکان تازه‌ای باز کرده است. گرچه این دکان تازه همان بنجل‌هایی را سمسارگونه به‌تبادل می‌گذارد که مورد علاقه‌ی «بافت»هایی است که به‌دلیل روی‌گردانی‌شان از «نهج‌البلاغه» و «ولی فقیه» به‌خارج از مدار جذب و دفع‌های «قدرت» پرتاب گردیده، «رادیکال» شده و نگاه حریصانه‌شان را به‌گرده‌ی توده‌های کارگر دوخته‌اند؛ اما تمایز این دکان ویژه است. استفاده‌ی ضمنی از توصیف‌ها و جدل‌های حوزوی- در عبارت‌پردازی‌های شبه‌مارکسی-ضدلنینی است که بررسی آن را به‌امری دشوار تبدیل می‌کند.

به‌عبارت روشن آقای پایدار از زاویه رده‌های پایین‌تر «بافت»های غیرحزب‌اللهی «سرمایه» به‌توده‌ی بی‌شکل کارگران نگاه می‌کند و آن‌ها را به‌زیر پرچم دروغین لغو کار مزدی فرامی‌خواند تا «همه‌چیز و همگان» را

معجزه‌آسا برنامه بریزد، خردمندانه گرداند، به‌ثروت و رفاه برساند و سرانجام بهشت آسمانی را به‌سرعت هرچه تمام‌تر به‌زمین بازگردند. برخورد تحقیرآمیز وی با موجودیت و اراده‌ی خودانگیخته‌ی کارگران در سازمان‌یابی خویش در مقابل تقدیس آنچه‌که به‌زعم آقای پایدار باید باشند؛ انکار همه‌ی دست‌آودهای انقلاب اکبر و بلشویزم؛ جعل مقوله‌ی «مزد و حقوق‌بگیران» که هویت طبقاتی توده‌های کارگر را در بافت‌های سرمایه به‌انحلال می‌کشاند؛ جایگزینی «تداوم انقطاع» و «انقطاع مداوم» در امر سازمان‌یابی و انقلاب سوسیالیستی با آنچه‌که به‌باور آقای پایدار بلاانقطاع (یعنی: در همین نظام) قابل دست‌یابی است؛ دست‌کاری در «برنامه‌ی انتقالی» تروتسکی و انتساب تفاله‌ی آن به‌عنوان لغو کار مزدی به‌مارکس؛ گفتار شورانگیز و سرخ و سوپر رادیکال، اما کردار پاسیو و پرخاش‌گرانه در همه‌ی مواردی که کارگران ابراز وجود مبارزاتی و طبقاتی کرده‌اند؛ در بزنگاه‌های مبارزاتی همانند موش کور در لابه‌لای سنگ‌های کوه پنهان شدن؛ جایگزینی وحدت طبقاتی کارگران با تشکل فله‌ای، ایدئولوژیک و الزاماً فرقه‌ای؛ تصویر پتانسیل طبقاتی-تاریخی ضدسرمایه‌دارانه‌ی طبقه‌کارگر (به‌مثابه‌ی یک طبقه‌ی سازمان‌یافته و خودآگاه) در فعلیت فی‌الحال موجود و پراکنده‌ی این پتانسیل، که حاوی بدخیم‌ترین شکل فراطبقاتی‌گرایی است؛ فراخواندن کارگران در پراکندگی موجود به‌قیام بر علیه «نظام» که نتیجه‌ی جز سرکوب خونین آن‌ها ندارد؛ تصویر دفورمه از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی و تبیین مطلق «گذشته» در آنچه که لغو کار مزدی‌ها «اکنون» به‌آن نیاز دارند؛ تصویر زمین بایر از کله‌ی کارگران که آماده‌ی کشت ایده‌های امثال آقای پایدار هستند؛ جایگزینی تعقل برخاسته از استدلال و تجربه به‌جای تصویرپردازی‌های مصیبت‌گونه و ترحم برانگیز؛ استفاده از «متدولوژی» حوزوی در عبارت‌پردازی‌های شبه‌مارکسی؛ همگی: در عنادورزی و پرخاش‌گری و نارسیسیزم، نشانه‌های بارز خاستگاه خرده‌بورژوایی آن‌هاست و مهر و نشان رده‌های پایین‌تر «بافت»‌های غیرحزب‌الهی «سرمایه» را برپیشانی دارد که در انکار و روی‌گردانی از نهج‌البلاغه و ولی‌فقیه از مدار جذب و دفع‌های قدرت به‌بیرون پرتاب گردیده‌اند.

به‌بیان دیگر: جوهره‌ی وجودی اندیشه‌پردازی‌های آقای پایدار و شرکا، در وارونگی‌اش (یعنی: اگر این نظریات را وارونه کنیم)، همان ملغمه‌ای است که بوروکرات‌های ریز و درشت در اتحادیه‌های مطلقاً رفرمیست به‌کله‌ی کارگران می‌کوبند تا به‌پاداش توقف کارگران در تابعیت از نظام سرمایه، «خود» از وضعیت ویژه‌ی برخوردار باشند. تنها تفاوت در این است که رفورمیزم آقای پایدار پیرایه ضداسلامی و ضداستبدادی نیز دارد که ناشی از پرتاب شدگی وی به‌مدارهای خارج از جذب و دفع‌های قدرت سرمایه انحصاری است.

- یکی دیگر از فرمایشات آقای پایدار را باهم بخوانیم: «مطالبات پایه‌ای ضدسرمایه‌داری در فرهنگ سوسیالیسم طبقه کارگر معنی و موضوعیت ویژه‌ای دارد. بحث بر سر اندازه، مقدار و طول لیست این مطالبات نیست. بالاترین مطالبه رفاهی و معیشتی کارگران وقتی که در دربست جنبش اتحادیه‌ای قرار گیرد از بار ضدسرمایه داری تهی می‌شود، اما حتی خواست پرداخت دستمزد معوقه توده‌های کارگر ایران می‌تواند به‌نوعی و بر سینه کش روندی طرح گردد که ضدسرمایه‌داری باشد.»

- «معنی و موضوعیت ویژه‌ی «مطالبات پایه‌ای ضدسرمایه‌داری در فرهنگ سوسیالیسم طبقه کارگر» چیست که همواره رازآمیز و لامعنی باقی می‌ماند؟

- «سینه کش روند... ضدسرمایه‌داری» کجاست و با «داربست جنبش اتحادیه‌ای» چه تفاوتی دارد؟ آیا این تفاوت در این نیست که کارگران متشکل در سندیکاها به‌طور سازمان‌یافته خواست‌هایی را مطالبه می‌کنند که کم‌وبیش دست‌یافتی است، اما همین خواست‌ها در «سینه کش روند... ضدسرمایه‌داری» به‌جای تحقق کم‌وبیش، به‌سینه‌کش قبرستان بی‌سازمانی سپرده می‌شود تا به‌عصیان برسد و منفجر شود و پاره‌ای از لایه‌های خرده‌بورژوازی را به‌نواله‌ای برساند؟

- اگر کارگران را با مفاهیم تمثیلی به‌راهی دعوت کنیم که مابه‌ازای عملی و مادی ندارد، آیا حکم به‌انحلال تلاش‌های خودانگیخته‌شان نداده‌ایم؟ اگر عبارت‌هایی را در مقابل فروشندگان نیروی‌کار بگذاریم که فقط به‌طور شخصی قابل تأویل و تفسیر است، آیا به‌جای منطق دیالکتیکی-انقلابی و فرارفت‌های ناشی از آزمون و خطا به‌آن‌ها نگفته‌ایم که منطق «دانش مبارزه طبقاتی» هرمنوتیک-اسلامی است و هرکس باید به‌طور منفرد پندارهای خویش را ببافد تا در وجود رهبران به «وحدت وجود» برسد؟

- آقای پایدار ادعا می‌کند که: «مطالبات پایه‌ای ضدسرمایه‌داری یک مانیفست طبقاتی است» که «کل تار و پود پروسه کار جامعه موجود» را «در پیش روی کارگران پهن می‌کند» و «کالبدشکافی رابطه خرید و فروش نیروی کار را به صورت کنکرت و در سیمای شرائط کار و زندگی و استثمار و بی‌حقوقی کارگران در عمق سلول‌های ذهن و اندیشه آنان کشت می‌نماید، تا در این گذر هستی اجتماعی بالفعل توده‌های کارگر را به هستی آگاه‌تر، بصیرتر و هشیارتر طبقاتی علیه سرمایه ارتقاء دهد و آنگاه متناسب با آرایش قوای طبقاتی روز، مطالبات فوری طبقه را سنگر نبرد جاری قرار می‌دهد».

- چگونه می‌توان کالبدشکافی رابطه خرید و فروش نیروی‌کار را به «صورت کنکرت» در «عمق سلول‌های ذهن و اندیشه» کارگران «کشت» نمود؟ گذشته از این که کارگران زمین‌بایر نیستند که آقای پایدار و شرکا به‌مثابه‌ی کشتزار از آن‌ها استفاده کنند و در آن به «کشت» بپردازند، لازم به توضیح است که «رابطه» اساساً یک مفهوم عقلانی و انتزاعی است که در کنش اراده‌مندان و پراتیک اجتماعی، عینیت انضمامی (یا کنکرت) خود را باز می‌آفریند. بنابراین، اگر قرار نباشد که مابه‌ازای خارجی و «کنکرت» یک «رابطه» را (یعنی: ماهیت ملموس آن را) به‌کله‌ی کارگران فروکنیم، که به‌دلیل تفاوت در اندازه‌ها شدنی نیست و کله‌ی کارگران را متلاشی می‌کند؛ پس، منظور از «به‌صورت کنکرت»، عمل و کنش‌گری کارگران مطابق آن نسخه‌ای است که مورد تأیید آقای پایدار است؟! منهای نقد و بررسی چنین شیوه‌ای که به‌هرصورت تابعیت کارگران را به‌دنبال می‌آورد، اما سؤال این است که: قسم حضرت عباس یا دم خروس، کدام حقیقی است؟ اگر آقای پایدار می‌خواهد که پیشاپیش اراده و کنش‌گری کارگران را «به‌صورت کنکرت» راهبری کند؛ پس، چرا پرخاش‌گرانه به «ایده تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب و سکت» حمله می‌کند؟

به‌جای نتیجه‌گیری

شان نزول مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی» این است که: «آنچه در روزهای اخیر توسط گرایش رادیکال ضد سرمایه‌داری درون «کمیته هماهنگی»، در توضیح ریشه کشاکش رویکردهای متفاوت در این

کمیته و در تشریح راه برون رفت از بن‌بست‌های حاد فعلی بیان شده است، موضوعی است که برای فعالین رادیکال کارگری در هر کجا که هستند، می‌تواند قابل تعمق باشد. پیش کشیدن منشور مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری به‌عنوان محور اساسی پروسه تلاش برای اتحاد و سازمانیابی توده‌های کارگر در هریک از مراکز کار و تولید و همزمان به‌صورت سراسری در همان حال که مبرم‌ترین وظیفه روز ما در پراتیک کارزار طبقاتی علیه نظام بردگی مزدی است میدان تقابل ریشه‌ای با راه حل‌های راست و چپ سندیکالستی نیز می‌باشد» [تأکید از آقای پایدار است].

نقل قول بالا به‌خواننده چنین القا می‌کند که گویا همین روزها به‌همت فعالین لغو کار مزدی توده‌های کارگر به‌انقلاب دست می‌زنند. به‌هرروی، عبارت «در هریک از مراکز کار و تولید و همزمان به‌صورت سراسری» چنین القا می‌کند که رهبر به‌گردان‌های متشکل‌اش درود می‌فرستد تا با دست گرم رهبری‌اش این توده‌ی همه‌جا حاضر را دل‌گرمی بدهد. گذشته از چنین ژست‌هایی که تاریخ مصرف‌شان به‌پایان رسیده است، می‌بایست به‌آقای پایدار یادآور شد که اگر از میان این توده‌ی فرضی و کاغذی فقط ۵ نفر کارگر سوسیالیست و واقعی پیدا می‌شدند که از «چهارچوب مبارزه قانونی و قانونسالاری نظام بردگی مزدی» گامی فراتر می‌گذاشتند و به «دار قانونیت سرمایه‌داری» نمی‌آویختند و برای چند ساعت «مبارزه قانونی» را کنار می‌گذاشتند؛ آن‌گاه این امکان وجود داشت که هزاران برگ تراکت را بر اساس تجارب سندیکای واحد در میان ۵۰ هزار کارگری که به‌دعوت «خانه‌کارگر» بر سر قبر خمینی گرد آمده بودند، پخش کرد و این مسئله را به‌آن‌ها یادآور شد که به‌جز خود فروختگان و قمه‌کش‌های «خانه‌کارگر» نیروهای دیگر هم هستند که می‌توان به‌آن‌ها فکر کرد و بعضی از حرف‌هایشان را در مورد مبارزه با وضعیت اسف‌بار موجود شنید. اما دریغ از یک تراکت؛ و تأسف از این‌که هنوز هم «خانه‌کارگر» است که می‌تواند ۵۰ هزار کارگر را گرد بیارود؛ و محل تجمع کارگران نیز قبر خمینی است!!!

عباس فرد - ۲۵ نوامبر ۲۰۰۷ - لاهه